atige.ir

اطلاعات

دختران و پسران

شماره ۶۳۹ - یکشنبه ۸ فروردین ۱۳۵۰ - بهاء ۵ ریال

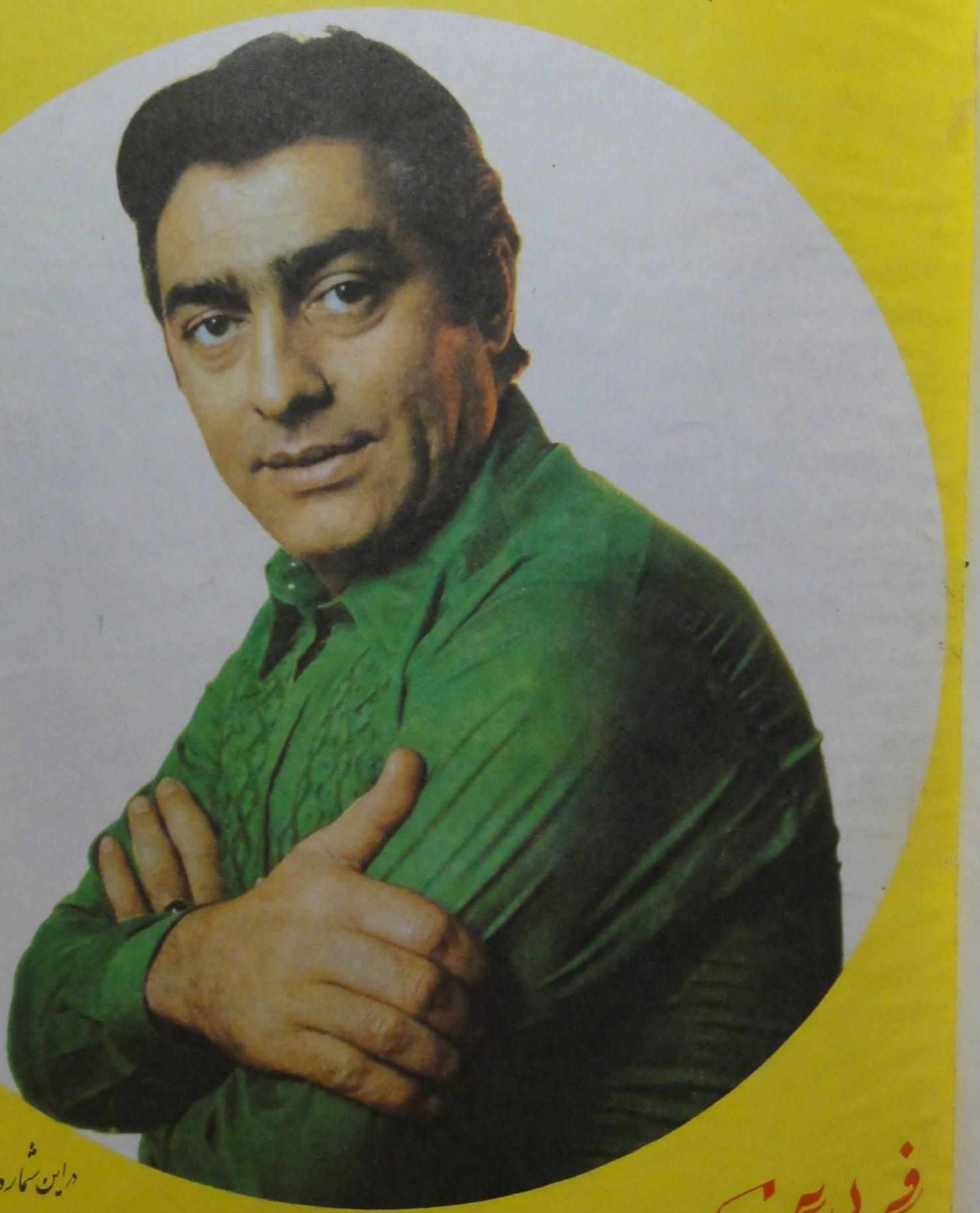

فردین

مرد روز سینمای ایران

در این شماره:

خون در دخمه های گنج

شیرینکاریهای من!

و آغاز دومین هفته

مسابقه معلومات عمومی

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

سفینهٔ آتش

ابتدا داستان را از صفحه راست بخوانید

atige.ir

خلاصه ی شماره های گذشته

« استیتو ویت » و « دونس » پس از حرکت از کره آرانوس در میان راه متوجه میشوند که سفینه شان دچار اشکال فنی شده و در یک تکه سنگ آسمانی فرود میآیند . در آنجا دونس با یک انسان فضائی روبرو میشود و بعد متوجه میشوند که سالهاست او بهمان حالت ایستاده مرده است . ناگهان حالت جاذبه زمین و سنگ آنقدر زیاد میشود که فضانوردان داستان ما را دچار بهت و گفتگو مینماید و « استیتو » برای باز دید سنگ بطرف دیگر آن میرود که ناگهان حفره ای زیر پایش باز میشود و به داخل آن میافتد . پس از باز دید متوجه میشود که داخل سفینه ی فضائی بزرگی سقوط کرده است و بعد از آن صدائی برمیخیزد و او هشدار میدهد که فوراً خارج شود ولی او تصمیم میگیرد که از این راز پرده بردارد و واقعیت را بداند

لطفاً دنباله داستان را در صفحه ۳۵ بخوانید

atige.ir
وب سایتی متفاوت

جلسه‌ای پرشکوه از اجتماع شطرنج بازان جوان مدارس

مدیریت مؤسسه اطلاعات

جوائز برندگان جام شطرنج مجله اطلاعات دختران و پسران را اهداء کردند

سناتور مسعودی کاپ شطرنج‌را به اقای کاوه سری‌نفر اول‌مسابقه اهداء می نمایند.

همانطوریکه خوانندگان عزیز مجله اطلاع دارند مجله اطلاعات دختران و پسران چندی قبل اقدام به برگزاری یک سلسله مسابقه در رشته شطرنج کرد که با استقبال فراوانی مواجه گردید و از میان مجموع شرکت کنندگان آقای عبدالرضا کلانتر دانش آموز دبیرستان ادیب با ۵امتیاز آقای کاوه هنری دانش آموز دبیرستان اسد آبادی با ٤ امتیاز ، آقای فرخزاد بنی احمدی دانش آموز دبیرستان آذر شماره ۱ با ۵ر۲ امتیاز و آقای حسین محسنی کبیر دانش آموز دبیرستان بدربا ۵ر۱ امتیاز بترتیب مقام های اول تا چهارم را بدست آوردند .

مجله اطلاعات دختران و پسران از جناب آقای سناتور مسعودی مدیریت موسسه اطلاعات دعوت‌کرد بمنظور اهداء جوایز برندگان جام شطرنج در جلسه خبرنگاران شرکت نمایند که خوشبختانه این دعوت مورد قبول ایشان واقع گردید و در جلسه مزبور شرکت کردند و در ابتدا آقای سپهربند گزارشی از نحوه انجام مسابقه باستحضار رسانید و سپس‌آقای نادر اخوان حیدری سردبیر مجله اطلاعات دختران و پسران در میان سخنان خود اظهار داشتند « برای اینجانب و سایر خبرنگاران مجله جای بسی خوشوقتی است که جناب آقای سناتور مسعودی با توجه به مشغله زیاد و کمی وقتی که دارند در جلسه امروز شرکت فرمودند» پس از اتمام سخنان آقای اخوان حیدری ، آنگاه مدیریت موسسه اطلاعات پشت تریبون قرار گرفتند و فرمودند «بسیار خشنودم ازاینکه امروز در میان عده‌ای نوجوان هستم و امیدوارم که مجله

سناتور مسعودی درمیان برندگان مسابقه شطرنج ، سردبیر مجله ومسئول برگزار کننده مسابقه نیز درعکس دیده میشوند

نادراخوان حیدری سردبیر مجله هنگام تشریح و برگزاری ونحوه‌ی اینگونه مسابقات و اثرات آن

اطلاعات دختران و پسران اینگونه فعالیت های‌اجتماعی خود را دنبال نماید تا این موسسه که متعلق بمردم این مملکت است سهم بسزائی در شناساندن استعداد های نهفته و نو شکفته دانش‌آموزان داشته باشد .»

در خاتمه پس از اینکه جناب آقای سناتور مسعودی مدیریت موسسه اطلاعات جوایز برندگان را اهداء فرمودند در میان‌ابراز احساسات خبرنگاران و شرکت‌کنندگان در مسابقه شطرنج مجله اطلاعات دختران و پسران تالار اجتماعات موسسه اطلاعات را ترک نمودند .

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

دو پیروزی برای اوزه‌بیو و یارانش

در آخرین هفته سال گذشته به دعوت باشگاه پاس‌یکی‌از مشهورترین تیم‌های باشگاهی اروپا برای انجام۲ دیدار با تیم‌های برگزیده ایران وارد تهران شد .

تیم بنفیکا بایاران بزرگ خود اوزه بیو،سیموئز، هنریک دیامانتینو، آدولفو ودیگر ستارگان خود که در سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ با پیروزی برتیم های بارسلون و رئال مادرید فاتح جام باشگاههای اروپا شده است ٦ روز میهمان فوتبال تهران بود .

بنفیکا که ۱۷ بار بمقام قهرمانی باشگاههای پرتقال‌رسیده است‌دراولین دیدار برابر توپچیهای پرسپولیس‌قرار گرفت .

ریزش شدید باران قبل از آغازبازی و در جریان آن، زمین را برای بازی سخت دشوار کرده بود .

بهرحال‌و با چنین شرایطی دیدار دو تیم آغاز شد. پرسپولیس گذشته از ۱۵ دقیقه نخست بازی که مقهور نام بزرگ تیم برتر پرتقال شده بود تادقیقه ۷٦ که بازی مساوی ادامه داشت‌مقابل‌حریف بزرگ خودچهره‌ای موفق ارائه کرده بود ولی به خاطر ضعف‌خط‌حمله، مقابل دروازه‌حریف ناکام میماند .

دقیقه ۷٦ بازی وقتی تماشاگران بازی را مساوی می پنداشتند بناگاه معجزه‌گر تیم‌بنفیکا «اوزه بیو» باشوتی وحشتناک وفوق عالی از پشت‌محوطه هجده قدم‌دروازه پرسپولیس رابه‌آتش کشید و اصلی دروازه‌بان پرسپولیس را مقهور شوت عالی خود نمود و باین ترتیب در فاصله ۱٤ دقیقه‌بپایان بنفیکا ۳بار دیگر بوسیله آرتورجورج ونه‌نه‌تور دروازه پرسپولیس را بلرزه درآوردند و درپایان پرسپولیس ۰ـ٤ مغلوب شد .

دردومین دیدار، **پاس‌میزبان** بنفیکا بمقابله با بنفیکا شتافت .

دیدار دوتیم پاس و بنفیکاباسرعتی فراوان از ناحیه پاسیها آغاز شد و چنانچه پاسیها از شانس بیشتری برخوردار بودند و ضربه سر مالکیان که‌بااستادی تمام بروی دروازه‌نواخته شده‌بود می‌توانست‌دروازه ناگشودنی بنفیکا رابگشایدولی این توپ بافاصله کمی از روی دروازه روانه اوت شد.

در نیمه اول علیرغم تمام درخشش پاس بار دیگر بنفیکا بلطف هنرنمائی اوزه‌بیو و سیموئز صاحب گل شد . سیموئز یار ملی پوش بنفیکا در جام جهانی ۱۹٦٦ لندن با نفوذ درمحوطه شش‌قدم، گل بنفیکا را بثمر رساند و تا پایان یکبار دیگر این نتیجه برای تیم میهمان تکرار شد و بنفیکا ۰ـ۲ صاحب پیروزی شد .

بازیکنان تیم پرتقالی بنفیکا عبارت بودند از: هنریک (دروازه‌بان)، مالتا، اومبرتو ، زکا ، مسیاس ، آدولفو سیموئز (کاپیتان) ، مارتین ، تونی، دیامانتینو ، آرتورجرج ، اوزه‌بیو و فونسکا .

پاس درصدر فوتبال قهرمانی باشگاه های تهران

ششمین روزبازی های فوتبال‌باشگاه های تهران در حالی بپایان رسید که تیم فوتبال پاس با ٦ پیروزی و ۱۲ امتیازبدون شکست و مساوی درصدر جای دارد .

در این بازی پاس به لطف تنها گل خوددردقیقه ۹۰ مقابل تیم همخانواده خود شهربانی صاحب پیروزی شد. درحالیکه پرسپولیس بعد از نتیجه جنجالی‌و بدون‌گل‌خود مقابل راه‌آهن با گل خورد بین مقابل پیام صاحب پیروزی شد .

عقاب تیم‌پرستاره باشگاههای‌تهران گذشته از نتیجه مساوی نخستین روز که مقابل دیهیم نصیبش شد صاحب ٥ پیروزی پی‌در پی شده است . برق آخرین مغلوب عقاب ۰ـ۲ به شکست تن درداد.

دیگر نتایج این روز عبارت بود از: قصر یخ ۰ـ۲ بردیهیم غلبه کرد راه‌آهن و افسر ۱ـ۱ مساوی شدند ، گارد۱ـ۲ مقابل بانک ملی پیروزشد.

رده‌بندی کلی از این قرار است :

۱ـ پاس با ۱۱ گل زده و ۲ گل خورده‌از ٦ بازی ۱۲ امتیاز ۲ـ عقاب و پرسپولیس ۱۱ امتیاز ، ٤ـ گارد ۹ امتیاز ٦ ـ برق و دیهیم ٥ امتیاز۷ـ شهربانی ـ افسر ـ ٥ امتیاز ۹ـ راه‌آهن‌وقصریخ۳امتیاز۱۰ـ تاج ـ آرارات ۲ امتیاز ۱۲ ـبانک‌ملی ۱ امتیاز۱٤ـ آتش‌نشانی و پیام بدون امتیاز .

این‌دوره مسابقات که‌از روز پانزدهم فروردین ماه مجددا از سر گرفته خواهد شدبعداز بازگشت تاج از جام باشگاههای آسیا که پنج بازی عقب مانده دارد بار دیگر باوج میرسد.

محمدنصیری قهرمان جهان والمپیك حذف شد

در مسابقات جام دوستی شوروی که بعد از بازیهای المپیکو مسابقات جهانی بزرگترین مسابقه بین‌المللی محسوب میشود ۲ وزنه‌بردار ایرانی محمدنصیری‌و نصرالله‌دهنوی شرکت داشتند .

این دوره مسابقات چند شگفتی بزرگ بهمراه داشت که صرفنظر از جابجاشدن چند رکورد جهانی درتک حرکات ، حذف محمد نصیری قهرمان سه ساله دسته خروس وزن جهان مهمترین رویداد مسابقات بود .

محمد نصیری که رکورددار تک‌ـ حرکات پرس و دو ضرب دسته خروس وزن میباشد در حرکت پرس بعلت سه خطای پی در پی ازمسابقات حذف شد .

رکورد ۱۲۵٫۵ کیلوی نصیری که در بازیهای آسیائی برای‌او بعنوان یک‌رکورد جهانی به‌ثبت‌رسید ، این‌بار دور از دسترس او بود . درحالیکه وزنه ۱۱۷٫۵ کیلو که بارها مغلوب او شده بود این بار سه‌بار پیاپی نصیری را ناکام کرد و در پایان موجب حذف قهرمان نام‌آور ایران شد.

دومین وزنه‌بردار ایرانی نصرالله دهنوی رکورددارتک‌حرکات ومجموع جوانان جهان درخششی چشم‌گیر داشت .

دهنوی که با ٤۳٥ کیلو رکورددار ایران و آسیا میباشد ضمن بدست آوردن مجموعی معادل٤۲۷٫٥ کیلودر جای سوم جای گرفت . نفر اول این وزن قهرمان مشهور لهستانی‌ولادیمیر بازانوفسکی بودکه با بلند کردن ٤۳٥ کیلو در مجموع صاحب مدال طلا شد.

یک قهرمان‌جوان روسی‌حد فاصل دهنوی و بازانوفسکی را باشکستن یک رکورد جهانی درحرکت دوضرب و ٤۳۲٫٥ کیلو مجموع پر کرد.

ازدیگر حوادث این دورهمسابقات درخشش آدام گناتف وایمره فولدی بود .

گناتف که رکورد پرس دسته مگس وزن را در اختیار دارد موفق گردید رکورد ۱۱٤ کیلوئی خود را بار دیگر ٥۰۰ گرم ترقی دهد .

ایمره فولدی معجزه‌گر مجاری که این بار در دسته پر وزن،وزنه‌برداری میکرد،یك رکورد جهانی در دسته پر وزن برای خود خلق کرد .

فولدی که زمانی با ۱۳۱٫٥ کیلو رکورددار پرس‌جهان بودبعداز ظهور کوچف بلغاری از لیست رکورددداران دسته پر وزن خط خورد ولی اینبار بابرداشتن وزنه‌ای معادل ۱۳۷٫٥کیلو ۲٫٥ کیلو رکورد پرس جهان را ترقی داد .

از جمله دیگر رکورد های بثبت رسیده این مسابقات رکورد یکضرب جهان دردسته سنگین وزن بود که بمقدار ٥۰۰ گرم ترقی داده شد.

«اوتسار» وزنه‌بردار جوان روسی بابرداشتن وزنه‌ای‌معادل ۱٦۸٫٥کیلو موفق شد ٥۰۰ گرم رکورد هموطن خود را بهبود بخشد.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

امیرحسین احتشام‌زاده قهرمان انفرادی مردان

احتشام‌زاده

مسابقات پینگ‌پنگ قهرمانی باشگاه های تهران در گروههای بانـــوان و آقایان درحالی بپایان رسید که تیم‌های‌مردان،زنان باشگاه برق عنوان‌های قهرمانی تیمی را بخود اختصاص دادند .

در گروه مردان ۱۵ باشگاه و در گروه بانوان ۹ بـاشگاه شـــرکت داشتند .

در مسابقات انفرادی بانوان ۳۲ نفر شرکت داشتند که بطور حـــذفی بازیها را انجام دادند .

فروزنده شمیرانی و مهین یاسین فرد با پیروزی برسایرین راه رابرای رسیدن بمقام قهرمانی تا فینال هموار کردند .

آذر نصیری ورامونا داربین‌آخرین مغلوبین ایندو بودند. بازی سرنوشت درحالی بپایان رسید که مهین یاسین فرد ضمن همه درخشش ۱ـ۲ مغلوب فروزنده شمیرانی یارهم‌باشگاهی‌خود شد، بدنبال شمیرانی یاسین فرد و نصیری مقام‌های دوم و سوم راکسب کردند .

بازیهای انفرادی مردان را ٦٤نفر آغاز کردند که همچون بانوان بازیها بطور حذفی دنبال شـد، امیرحسین احتشام‌زاده بازیکن بزرگ پینگ‌پنگ‌که در مسابقات انتخابی ملی بعلت دور بودن ازکیفیت حقیقی خود تارده‌پنجم نزول کرده بود، این بار با سود بردن ازچند جلسه تمرین منظم درخششی چشم‌گیر داشت .

احتشام‌زاده برای رسیدن بدیدار اوج ابتدا از سد چهره‌های پرتوانی چون‌رضاتهرانی، هوشنگ بزرگزاده، اصغر مناجاتی‌پیروزمندانه‌گذشت (این سه نفر در مسابقات انتخابی بـــر احتشام‌زاده پیروز شده بودند) وباین ترتیب بدیدار نهائی رسید .

از سوی دیگر محمد وهاب‌زادهبازیکن شایسته و با تکنیک نیز با پیروزی مقابل بزرگانی چون فرخ سنجری و علیرضا حجازی‌ارزش خودرابه ثبوت رسانیدوباین‌ترتیب همچون‌احتشام‌زاده بدیدار سرنوشت رسید .

بازی اوج این دو که در حدی عالی‌انجام شد باکیفیتی دلپذیر بپایان رسید و احتشام‌زاده با پیروزی ۱ـ۲ برابرمحمد وهاب‌زاده عنوان قهرمانی را برای خود مسلم کرد .

احتشام‌زاده اولین گیم‌را مقابل وهاب‌زاده بانتیجه ۱٤ـ۲۱ازدست‌داد، درحالیکه وهاب‌زاده نیزدر دومین گیم ۱۵ـ۲۱ مغلوب شد باین ترتیب نتیجه بگیم سوم رسید .

گیم سرنوشت دیداری فشرده و سخت‌برای هردو که سخت در حفظ امتیازات بدست آمده میکوشیدند بود ولی در پایان وهاب‌زاده مقهور تجربه وبازی برتر حریف شد وگیم سرنوشت را ۲۰ـ۲۲ از دست داد. نتایج کلی از این قرار است :

تیمی بانوان: ۱ـ تیم برق ۲ـ تیم تاج .

انفرادی‌بانوان: ۱ـ فروزنده شمیرانی از برق ۲ـ مهین یاسین فرد از برق ۳ـ آذر نصیری از تاج

فروزنده شمیرانی

دوبل‌بانوان: ۱ـ فروزنده شمیرانی ومهین یاسین فرد از برق ۲ ـ آذر نصیری و رامونا داربین از تاج ۳ـ سیمین انفراد وزرین تاج افشار از باشگاه آزمایش .

دونفره مختلط : ۱ـ رامونادابین و هوشنگ بزرگزاده از تاج ۲ـ آذر نصیری و امیرحسین احتشام‌زاده از تاج .

تیمی مردان: ۱ـ برق ۲ـ تاج

انفرادی مردان: ۱ـ امیر حسین احتشام‌زاده از تاج ۲ـ محمد وهاب زاده از هما ۳ـ هوشنگ بزرگزاده‌از تاج

دوبل آقایان: ۱ـ اصغر مناجاتی‌و ایرج نژادی ازتاج۲ـ علیرضاحجازی وحمید حیات‌غیب‌ازدیهیم ۳ـ هوشنگ بزرگزاده و امیرحسین احتشام‌زاده‌از تاج

مسابقات باشگاهها، جام درجام و جام شهرهای مکاره اروپا

مسابقات بزرگ باشگاههای اروپا درکادر جام قهرمانی ، جام در جام و جام شهر های مکاره انجام شد نتایج آن از این قرار میباشد .

جام قهرمانی باشگاههای اروپا

بزرگترین رویداد این مرحلـه از مسابقات را تیـم معروف هلندی «آژاکس آمستردام» فینالیست سال ۱۹٦۹ برابرفاتح‌جام‌باشگاه های‌اروپا در سال ۱۹٦۸ یعنی سلتیک گلاسکو خلق کرد که با نتیجه ۰ـ۳ آژاکس صاحب پیروزی شد .

«جان‌گرویف»بهترین توپچی‌آژاکس، سلتیک را از پای درآورد.

گرویف‌اولین گل‌راکه‌یک گل‌روحی برای تیم خودی محسوب میشد بدست آورد ، در حالیکه هول شوف وکی‌زر نیز گلهای برتری آژاکس را به سه رسانیدند .

جام در جام

در مسابقات جام در جام اروپـا بزرگترین شگفتی را کورینگ زابرز برابر منچسترسیتی فاتح سال پیش این جام اروپائی خلق کرد.

کورینگ زابرز که سال پیش بـا شکست ۱ـ۲ مقابل منچسترسیتی از دسترسی بجام محروم شده بود ، این بار ۰ـ۲ پیروز شد. رئال مادرید تیم پرافتخار باشگاههای اروپا بازی رفت را در کاردیف با نتیجه ۰ـ۱ از دست داد .

سومین نتیجه‌ای که دراین جـام‌به دست آمد پیروزی آیندهوون قهرمان جام‌درجام هلند بود که با نتیجه۰ـ۲ بر وروارتس از آلمان شرقی پیروز شد و سرانجام چلسی با نتیجه ۰ـ۲ مغلوب اف . ث بروژازبروکسل شد.

جام شهر های مکاره

تیم های انگلیسی همه جـا بـا پیروزی روبرو بودند . از سه مسابقه برگزاری آرسنال ، لیورپول و لیدز سه پیروزی بدست آوردند.

آرسنال درلندن۱ـ۲ کلن رامغلوب کرد،لیورپول‌باپرن‌مونیخ را ۰ـ۳شکست داد و سرانجام لیدز ۱ـ۲ ستوبال از پرتقال را مغلوب نمود.

طی مسابقه فوتبالی که بین تیم کلنی وحیدیه و شهریار انجام گرفت تیم وحیدیه توانست بر حریف خود پیروزشود .

اعضای تیم برنده ایستاده از چپ براست عبارتند از آقایان : غلامرضا حسنی ـ محسن گرامی ـ عبدالله رنجبر ـ داود رضانژاد ـ محمود رعنائی ، نشسته از چپ براست عبارتند از آقایان : یحیی‌پور (کاپیتان) ـ محمد علی احمدی ـ سید یعقوب رسولـی ـ غلامعلـی خوش لهجه .

طی مسابقه کشتی که بین تیمهای منتخب دبیرستان منوچهری و دبیرستان آمریکائی انجام گرفت ، کشتی گیران منوچهری توانستند با نتیجه ٦ ضربه فنی و۳ امتیاز بر حریفان خود پیروز گردد . نفرات تیم دبیرستان منوچهری عبارتند از آقایان : رضا مظلوم ـ محـمد یا... ـ مهرداد نراقی ـ عبدالله حسین‌پور ـ جمشید جوینی ـ اکبر فلاحی .

خبرنگار: ارسلان نامداری

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

وزیر آموزش و پرروش

جوایز برندگان اول مسابقه های هنری را اهداء کرد.

هفته گذشته در تالار باشگاه معلمان، وزیر آموزش و پرورش جوائز برندگان اول‌مسابقه‌های هنری دانش آموزان‌دبیرستان‌های تهران را توزیع کرد .

در این مراسم وزیر آموزش و پرورش ضمن سخنرانی‌مبسوطی گفت که سال آینده۸۰مربی هنری جهت شکوفان ساختن استعداد دانش‌آموزان به دبیرستانها خواهد فرستاد .

در عکس علاوه‌بر وزیر آموزش و پرورش که به‌یک دانش آموز ممتاز جایزه می‌دهد، آقای رکنی مدیر کل آمزش و پرورش تهران، خانم فریده نوابی رئیس دفتر وخانم مسیح‌نیا دیده‌میشوند.

مجله اطلاعات دختران

و پسران نایاب شد

اولین شماره مجله اطلاعات‌دختران وپسران‌جدید که‌بمناسبت‌فرارسیدن نوروزبه عنوان شماره مخصوص منتشر گردید، مورد استقبال کم‌نظیر خوانندگان گرامی مجله قرار گرفت و باوجوداین که این‌شماره مجله در تیراژی فوق‌العاده‌سنگین منتشر گردیده بود در همان روز های‌اول نایاب شدو این بزرگترین پاداشی بود که از شما خوانندگان عزیز بخاطرزحماتمان دریافت داشتیم وماامیدواریم که بایاری کلیه خوانندگانمان‌تیراژمان‌رابحدی برسانیم که باعث تعجب همگان گردد و دراین کار هم نیاز به یاری‌شما داریم .

دراینجا لازم میدانیم از کلیه‌دوستان و سروران ارجمند وخوانندگان عزیزی که با ارسال تلگراف و تلفن ونامه بزرك شدن وفرم جدید مجله را تبریك گفته‌اند و ما را دراین کارتشویق کرده‌اند تشکر و سپاسگزاری نمائیم .

منوچهر صادقپور است نه ایرج صادقپور

در تبریك عید نوروز منوچهر صادقپور تهیه کننده و هنرپیشه‌ارزنده که در شماره مخصوص آخر سال ۴۹منتشر شد اشتباها به جای نام‌منوچهر صادقپور ایرج چاپ شده بود که بدین‌وسیله ضمن تصحیح از ایشان و کلیه خوانندگان مجله پوزش میخواهیم .

یك شاهکار فنی ۷۰ ساله

تنها وسیله نقلیه که درآلمان فدرال بدون زیان کار می‌کند ، ترن هوائی شهر ویرتال است . این ترن که درنوع خود منحصر بفرد است ، درهفتاد سال پیش ساخته شد . از زمان گشایش دراول مارس ۱۹۰۱ بتوسط قیصر آلمان تاکنون ، ترن هوائی مذکور بیش از ۲۳۰ میلیون کیلومتر پیموده و قریب به‌یک میلیارد نفر مسافر حمل نموده است . درتمامی مدت هفتاد سال فقط یکبار دچار نقص فنی شده است .

ترن هوائی ویرتال بطول ۱۳٫۳ کیلومتر «ستون فقرات» ترافیک این شهر ٤۱۲۰۰۰ نفری‌است و تاسال ۲۰۰۰ بیک «ترن‌اشباح» تبدیل خواهدشد ، یعنی هدایت آن بوسیله کمپیوتور هیجده ایستگاهی که همانند خود ترن درهوا معلق می‌باشند ، برنگهای «پوپ» رنگ و نقاشی خواهند شد . هرکس مایل باشد ، میتواند ترن مذکور را دربست برای یکبار بمبلغ ۷۵ [illegible] مارك کرایه کند .

و بدون راننده انجام خواهد گرفت .

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

شیرینی زندگی

اینهم یک داستان فانتزی برای رفع خستگی شما ...
وقتی همسرم دست بچه ها را گرفت و برای استفاده از شش هفته تعطیلات تابستانی بمسافرت رفت ، خانه یکدفعه از سرو صدا و رونق و سکه افتاد و درست مثل شهر ویرانه و متروکی که خاک مرده رویش پاشیده باشند شد حتی طوطی خوش سخنی که جاگذاشته بودند ، تا مونس تنهائیم باشد و مرا از بیحوصلگی خارج سازد ،لب از لب نمی جنبانید . در فکر فرو میرفتم بخود میگفتم :

– «مرد» احمق جون ، از آزادیت لذت ببر ! از این موقعیت خوب که بدستت آمده حداکثر استفاده را بکن . مگه نمیدونی همه شوهر های دنیاحسرت یک چنین روز و روزگار و وضعیت‌تو و یک لحظه تنهائی رو میخورن ؟ حالا که به چنگت افتاده حداکثر لذت و کیف را بکن !

یک هفته را تک و تنهاگذراندم و در حالیکه شبها توصندلی راحتیم لمیده بودم چشم به طاق میدوختم و تیر آهنهای سقف را میشمردم مثل دیوانه ها با خودم حرف میزدم و از انصاف نگذشته دلم برای ونگ ونگ یه بچه شیر خوره غنج میزد . در تمام این مدت اثر کف دست یکی از بچه ها که روی سقف مانده بود ، مرا سرگرم میکرد . بخودم گفتم :

– تورو بخدا ببین ، چطوری سقفو کثیف کرده ! آخه چطوری تونسته مثل مگس روی سقف چار دست و پا راهبره ؟ پس بیخود نبود که زنم دائم از آنها شکایت میکرد و هر چندروز

نوشته : گراهام‌پورتر (آلمانی)
ترجمه : پگاه

بچند روز هوس میکردکه رنگ اطاقها و خونه‌رو عوض کنه و بمن هم سرکوفت میزد که هیچ علاقه‌ای به خونه و زندگی و مخصوصا «کانون خانوادگی» ندارم ! شبها را بانگاه کردن به در و دیوار و شمارش تیر های سقف اطاق و فکر کردن در باره‌ی چندسالی که تشکیل خانه و خانواده داده بودم میگذراندم ، یکشب که با همین افکار سخت غیرتی شده بودم و از عدم توجه و مراقبت سرو وضع خانه احساس شرمساری میکردم تصمیم گرفتم که از فردا صبح دست بکار شوم و خانه را بهشت برین کنم .

صبح زود هنوزناشتائی نخورده یک اسفنج ، یک جعبه پودر رختشوئی و یک سطل آب برداشتم و بجان سقف افتادم . اگرچه اثر انگشت ازروی سقف پاک شد ، ولی خودمانیم رنگ سقف با کشیدن زیاد آب و پودر و سائیدن اسفنج برویش به کلی رفت !

اما از این بابت هیچ ناراحتی و خیال بد بدل راه ندادم و از این پیشامد با روی خوش استقبال کردم و بخودم گفتم :

– «چه بهتر از این ، حالا که اینطوری شد ، همه جاشو رنگ تازه میزنم . از انصاف نگذریم . واقعا سقف احتیاج به رنگ کاری داره چون مگساحسابی خدمتش رسیدن !»

شنبه بعد از ظهر ، سقف رنگ خورده تمیز و براق بالای سرم بود . اما عوضش کف زمین جابجا ، پر بود از لک و پیسه‌هائی که هنگام رنگ‌کاری ایجاد شده بود. این مسئله خودش بتنهائی مشکل‌جدیدی‌ایجادکرده‌بود .مسئله دیگری‌که سخت توذوق میزد این بود که حالا دیوار ها در مقابل سقف تازه رنگ شده، از رونق و جلا افتاده بود و اطاق عین آدمهای «یک پا چارق و یک پاگیوه» شده بود . بخودم گفتم :

– واسه اینکه بزنم نشون بدم برخلاف تصورش بخونه میرسم و خیلی هم علاقه به «کانون خانوادگی» دارم ، دیوار هارو هم رنگ میزنم . اما رنگ آبی رو چطوری مخلوط کنم که عینهو همین رنگ دربیاد و بعد از خشک شدن سیر یا روشن نشه ؟

چه دردسرتان بدهم . عصر همان روز دل بدریا زدم و قبل از آنکه مغازه ها تعطیل کنند از خانه بیرون رفتم و فوری رنگ و مصالح لازم رو خریدم و صبح روز یکشنبه قلم مو بدست سوار نردبان شدم و مشغول کار گشتم . دلم میخواست آنجا بودید و وقتی ظهر ، خسته و مرده از نردبان پیاده شدم ،ریختم را میدیدید که مثل دلقک های سیرک رنگارنگ و مضحک شده بودم !

رنگ زدن دیوار ها تقریبا سه روز و سه شب طول‌کشید و در تمام این مدت طوطی سکوت کرده بود ، اما بانگاه های طعنه آمیزش مسخره‌ام میکرد . بالاخره طاقتم طاق شد و یک روز آنقدر عصبانی شدم که سر طوطی فریاد کشیدم :

– حالا کارت باونجا کشیده که منو دست میندازی ؟ الان خدمتت میرسم .

اینرا گفتم و بطرف کمدی که صفحه های رقص توش بود رفتم تا یک صفحه «راک اندرول» که طوطی از آن بدش می‌آمد روی گرام بگذارم ، ولی وقتی برمیگشتم ، پایم به سطل رنگ گرفت و رنگ مایع کف اطاق ولو شد ، طوطی پس از چند روز سکوتش را شکست و گفت :

– احمق ! واقعا این عنوان برازنده من بود ، تا کف اطاق بصورت اولش درآید یازده تا حوله حمام و دست و صورت خشک‌کنی از بین رفته و بدرد نخور شده بود .

آن شب از زور خستگی ، مثل مرده ها تو بستر افتادم . صبح وقتی چشم باز کردم آه از نهادم برآمد چون رنگهائی که بزمین‌ریخته‌بود،موادی با خود داشت که‌لعاب همه موزائیک های کف اطاق را خورده بود . چاره‌ای جز عوض کردن موزائیکها نبود . فورا به بنای خانوادگی تلفن کردم . قول داد فردا بیاید. آن شب تا نیمه های شب مشغول خالی کردن اطاق از مبل صندلی ها و انتقال آنها به آشپزخانه بودم . این کار با چنان مهارتی صورت گرفت که صبح وقتی پا شدم تا به آشپزخانه بروم ، دیدم راهی برای رسیدن به وصال کره و مربا و چیزهای

بقیه در صفحه ۲۱

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

هنروهنرمندان ایران در سال گذشته

با فرارسیدن سال نو یکسال بعمر هنروهنرمندان این مرز و بوم اضافه میشود،سالیکه گذشت برای‌هنرمندان و سینمای ایران سال تحول بود زیرا نمایش چند فیلم غیر متعارف وهنری موجب شد تا جهشی بسوی سینمای بهتر داشته باشیم و مردمیکه سابقا بیکنوع فیلم تجارتی و عامیانه عادت کرده بودند بسینمای اصیل و بومی چشم‌دوختند ، توجه دولت وبرگزاری جشنواره سینمائی ، عللی بود که در پیشبرد این صنعت نقش مهمی

بهروز وثوقی

داشت،کارگردانان جوان وتحصیل‌کرده بسینما روی آوردند و باعث جهشی در کار سینما شدند .

مجله دختران وپسران مروری بر تحولات هنری یکسال اخیر کرده که از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرد .

فروردین

دلکش خواننده محبوب و قدیمی‌به خاطر اختلافی که با صاحب یکی از کاباره ها پیدا کرد تصمیم گرفت خوانندگی در کاباره را کنار بگذارد و چنان بعهد خود وفا کردکه تا خاتمه امسال در هیچیک از کاباره ها برنامه‌ای اجرا نکرد .

صحبت‌هائی بود مبنی بر اینکه کرک‌داگلاس‌هنرپیشه‌مشهورامریکائی بدعوت مولن روژها بایران خواهد آمد تا در فیلمی از برادران‌اخوان بازی‌کند ، باگذشت یکسال دیدیم که نه «کرک داگلاس» بایران آمد و نه فیلمی باشرکت وی تهیه شد .

نیلوفر و فرخ ساجدی زوج مشهور سینمای ایران که پس از جنجالهای فراوان‌وپشت سرگذاشتن موانع بسیار پیوند زناشوئی بستند اینروز ها در تدارک تهیه جشن سومین سال ازدواج خود می‌باشند .

ایندو در آینده نزدیک صاحب فرزندی خواهند شد که مسلما به زندگی مشترکشان رنگ دیگری خواهد بخشید .

مراسمی تحت عنوان روز ملی ایران‌دراوزاکا در حضوروالاحضرت شاهدخت شمس پهلوی برگزارشد.

۳۶تن از خردسالان گروه آواز وین بدعوت انجمن فیلارمونیک به تهران آمدند و برنامه هائی اجرا کردند .

مهدی میثاقیه دبیر اتحادیه صنایع فیلم ملی ایران اعلام کردکه هیچیک از هنرپیشگان حق ندارند با تهیه‌کننده‌ای که عضو سندیکا نیست قرارداد به‌بندند و این مسئله هم‌آنطور که باید و شاید صورت جدی بخود نگرفت .

برنامه‌بگوئید و بشنوید باشرکت علی تابش و ثریا قاسمی از رادیو ایران پخش شد که هنوز هم ادامه دارد و از برنامه های موفق بشمار میرود .

گوگوش

اردیبهشت

تلویزیون‌نسبت به پرداخت‌دستمزد هنرپیشگان صرفه‌جوئی کرد و این مسئله باعث رنجش و اعتراض‌بعضی از گروه ها قرار گرفت که هنوزهم مرتفع نشده است .

بمناسبت پیروزی قهرمانان فوتبال و کسب جام آسیا ، دلکش و ویگن ترانه هائی خواندند که مورد توجه قرار گرفت .

پخش برنامه «جمعه‌شو» که پرویز کاردان مجری آن بود بناگهان از تلویزیون قطع شد و مسئولین مربوطه هیچگونه اطلاعی از علت‌عدم پخش آن به‌بینندگان ندادند .

بهمت تلویزیون ملی ایران «مدرسه‌عالی‌تلویزیون و سینما»تاسیس شد که هر ساله تعداد زیادی دانشجو برای رشته های مختلف هنری می پذیرد .

مالیات هنرمندان از ده در

ایرج

صد به پنج درصد تقلیل داده شد و موجب خوشنودی کلیه هنرپیشگان گردید .

خرداد

توسط وزارت فرهنگ و هنر جشنواره‌ای‌از فیلم های ایرانی‌ترتیب داده شد که طی آن بهروز وثوقی و آذر شیوا بعنوان بهترین هنرپیشه‌مرد و زن انتخاب شدند همین جشنواره باعث‌شد که جهشی در کار سازندگی و بازی‌گری فیلم صورت گیرد که نتایج آنرا دیدیم .

روز های ۲۶ و ۲۷ خرداد «میری مائیو» خواننده معروف فرانسه بدعوت انجمن بین‌المللی زنان‌بایران آمد و برنامه هائی اجرا کرد که سخت مورد استقبال قرار گرفت .

تیر

طبق دستور علیاحضرت‌شهبانو قرار شد صبح های جمعه فیلم هائی مخصوص کودکان و نوجوانان با بلیطی به بهای ده ریال در سینماهای کشور بمعرض نمایش درآید تا کلیه علاقمندان فیلم های خوب موفق به دیدار آن شوند .

این‌اقدام پسندیده کماکان دربیست سینمای پایتخت انجام میشود .

پوران

نیلوفر وفرخ ساجدی

atige.ir
وب سایتی متفاوت

منوچهر

بانمایش فیلم «قیصر» توجه فیلمسازان بسوژه های کلاه مخملی جلب گردید . و همین امر موجب گردید تا دسته های مخالف وموافقی برای سینمای ایران تشکیل شود .

هوشنگ مستوفی پس از مدتها دوری‌مجددا برادیو بازگشت وفعالیت خود را در برنامه «آئینه زندگی» که همه روزه ساعت پنج و سه دقیقه پخش میشود از سرگرفت .

فخرالدین هنرپیشه معروف ترکیه هنگام بازی در فیلم «فرزند شمشیر» محصول استودیو میثاقیه دستش شکست و برای معالجه به انگلستان رفت .

مرداد

پروین غفاری هنرپیشه فیلم‌های فارسی توسط شخصی بنام فریدون رفیعی چاقو خورد که پرونده تحت تعقیب قرار گرفت .

از خبر های غیر منتظره برای علاقمندان فخرالدین ازدواج ناگهانی وی با زن بیوه‌ای بنام بتول بود که آب پاکی را روی دست دوستداران او ریخت .

بانمایش دو فیلم لیلی ومجنون و طوقی ستاره تازه کاری بنام«آفرین» شهرت‌فراوانی کسب کرد که متاسفانه این‌اواخر نتوانست آنرا حفظ کند .

شهریور

روز یازدهم شهریور ماه اولین کنگره‌ایران شناسی‌در دانشگاه تهران تشکیل شد که نتایج مفیدی همراه داشت .

فردین

آغاسی

ثریا قاسمی بازیگر دیگر پیوند هم بامرد مورد علاقه‌اش ازدواج کرد و به شایعاتی که در اطرافش میگذشت خاتمه داد .

هواپیمای حامل همایون‌کمدین سنگین وزن هنگامیکه از ترکیه بطرف ایران در پرواز بود توسط چریکهای عرب دزدیده شد و پس از مدتی صحیح و سالم تحویل ایران گردید.

★ اکبر ذیگلری خواننده ترانه «دلم دریای خونه» دست بخود کشی زد که خوشبختانه در اثر کوشش پزشکان نجات یافت .

★ وحیده رحمان و سانجیو حمار هنرپیشگان محبوب هند که‌برای بازی در فیلم «همای سعادت» بایران آمده بودند پس از ایفای نقشهای خود بهندوستان مراجعت کردند .

★ پوری بنائی ترانه‌ای ساخت که کوکوش آنرا اجرا کرد . ترانه مذکور که ندای قلب پوری بود با استقبال مواجه گردید .

آبان

برنامه آزمایشی تلویزیون کرمانشاه در این ماه بکار افتاد و ساکنین منطقه غرب موفق شدند که از آن پس تماشاچی برنامه های تلویزیون باشند .

جواد قائم مقامی هنرپیشه سینمای ایران که بعلت بدهی زیاد به آمریکا مسافرت کرده بود با زن

ناصر ملك مطیعی

ثروتمندی که آمریکائی است ازدواج نمود و بسرمایه او و کمک فرانک . شاهین. اسدزاده فیلمی ساخت. قائم مترصد است تا پولی فراهم و بدهی های خو درا واریز و بایران مراجعت نماید .

اعلام شد فیلم های زیادی‌آماده نمایش است که‌بعلت نبودن اکران در انبار ها خاک میخورد .

پنجمین فستیوال فیلم های کودکان طی‌مراسم‌خاصی‌درحضور علیاحضرت شهبانو افتتاح گردید . چند فیلم ایرانی در فستیوال نمایش داده شد که مایه امیدواری بود برای سالهای آینده .

درگذشت نیکتاج صبری‌بعلت انفجار گاز و آتش سوزی از خبر های ناراحت کننده آبان ماه بود.وی جزو اولین هنرپیشگان زن محسوب میشد که تا هنگام مرگ درمحبوبیت بسرمیبرد .

چند فیلم نیکتاج صبری هنوز نمایش داده نشده .

خانه هنرمندان طی مراسم خاصی‌در حضور علیاحضرت شهبانو افتتاح گردید . در مراسم مذکور هنرمندان سینمای ایران بحضور شهبانو معرفی و مورد تقدیر قرار گرفتند .

آذر

فخرالدین که برای بازی در فیلم «ماه پیشونی» بایران آمده بودبعلت نزاعی که باگارسون هتل محل اقامت خود کرد ایران را ترک و عهد کرد که دیگر بایران نیاید .

پوری بنائی

در این نزاع مستخدم هتل توسط فخرالدین بسختی مجروح گردید .

درشانزدهمین اجلاسیه عمومی یونسکو تصمیم گرفته شد که جشن فرهنگ و هنر بصورت جهانی درآید و در آبان هر سال چنین مراسمی‌در کلیه کشور های عضو ترتیب داده شود .

بعلت اختلافی که عطاءالله خرم با یکی از آهنگسازان پیدا کرد رادیو ایران طی بخشنامه‌ای وی را اخراج و اطلاع داد که نامبرده هیچگونه سمتی در رادیو ندارد .

ساموئل خاچکیان کارگردان برجسته سینمای ایران بعد از آنهمه شایعات مختلف با دختر مورد علاقه خودبنام‌روزالین‌ازدواج کرد و فعالیت دامنه‌داری را در سینما پیش گرفت .

آذر شیوا برنده جایزه‌جشنواره سینمای‌ایران جلوی دانشگاه‌ملی به آدامس فروشی پرداخت . این عمل وی سوژه مطبوعات گردید و مدتها بحث و گفتگو بدنبال داشت . علت اینکار آذر اعتراض بسینمای‌فارسی و تهیه فیلم های کنونی بود .

بقیه در صفحه ۲۹

دلکش

فریدون فرخزاد شومن «میخک نقره‌ای» بخاطر نزاعی که با دربان تلویزیون کرد برنامه‌اش قطع و از تلویزیون اخراج گردید .

قطع برنامه وی باعث گفتگو هائی بین مخالفین و موافقین او شد که هنوز هم ادامه دارد .

مهر

با آمدن هوشنگ مستوفی نویسنده‌برنامه،مجری برنامه‌ی‌پنج‌وسه دقیقه هم تغییر کرد و بجای «مانی» که سالیان دراز مجری برنامه مذکور بود«جمشید عدیلی» عهده‌دار این مهم گردید که هنوز هم باجرا مشغول است.

مهمترین‌خبر مهرماه کناره‌گیری تقی ظهوری از کار سینما بود . وی که در اوج شهرت بسر میبرد ناگهان طبق اعلامیه‌ای از سینما استعفا داد که بهمین خاطر هم مجلس تودیع مفصلی از طرف سندیکا ترتیب داده شد .

مسعود اسدالهی ایفاگر نقش مازیار در سریال تلویزیونی پیوند با همبازی خود در فیلم «درشکه‌چی» بنام ارغوان ازدواج کرد که اخیرا کارشان بجدائی کشید .

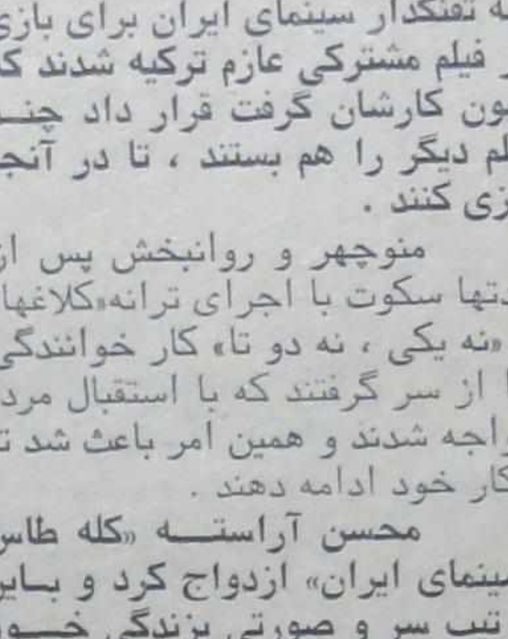

دلکش

فریدون فرخزاد شومن «میخک نقره‌ای» بخاطر نزاعی که با دربان تلویزیون کرد برنامه‌اش قطع و از تلویزیون اخراج گردید .

قطع برنامه وی باعث گفتگو هائی بین مخالفین و موافقین او شد که هنوز هم ادامه دارد .

مهر

با آمدن هوشنگ مستوفی نویسنده‌برنامه،مجری برنامه‌ی‌پنج‌وسه دقیقه هم تغییر کرد و بجای «مانی» که سالیان دراز مجری برنامه مذکور بود«جمشید عدیلی» عهده‌دار این مهم گردید که هنوز هم باجرا مشغول است.

مهمترین‌خبر مهرماه کناره‌گیری تقی ظهوری از کار سینما بود . وی که در اوج شهرت بسر میبرد ناگهان طبق اعلامیه‌ای از سینما استعفا داد که بهمین خاطر هم مجلس تودیع مفصلی از طرف سندیکا ترتیب داده شد .

مسعود اسدالهی ایفاگر نقش مازیار در سریال تلویزیونی پیوند با همبازی خود در فیلم «درشکه‌چی» بنام ارغوان ازدواج کرد که اخیرا کارشان بجدائی کشید .

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

با مشاهیر و مفاخر علم و ادب و هنر ایران آشنا شوید

شاه نعمت الله ولی

شاه‌نورالدین سیدنعمت‌الله بن عبدالله بن محمدبن‌عبدالله بن کمال‌الدین ، موسس سلسله نعمت‌الهی در طریقت ، روز دوشنبه‌چهاردهم ماه‌ربیع‌الاول سال ۷۳۱ در قصبه‌ی«کوبنان » کرمان متولدشد .

مقدمات ومبادی تحصیلی‌اش را پیش «شیخ‌رکن‌الدین » یا (زکی‌الدین)شیرازی و علم بلاغت را نزد «شیخ‌شمس‌الدین‌مکی»و علم کلام‌الهی را در محضر درس «سید جلال خوارزمی » فراگرفته وظاهرا به متون فلسفه عرفانی مثل «فصوص‌الحکم »و فلسفه محض

واشراق مثل «اشارات » توجهی داشته‌استو سپس در تمایل به علم باطن‌و طریق اسرار مترصد فرصت بوده تا دست ارادت به‌شیخی کامل به‌سپارد.

پس از فراغت از تحصیلات رسمی، لباس نمدپوشیده ومکرر بمدتهای دراز ، در مناطق خلوت و کوهستانی«کوبنان » درانقطاع ازتعلق‌وصفت به فکر وریاضت‌روزگارگذرانده است .

ازراه های مختلف ، زیارت خانه‌ی خداوحرم رسول کرده‌است .

منقول‌است که در تصوف در یکی ازین سفرها دست ارادت به «ابوالسعادات‌عفیف الدین عبدالله‌یافعی » داده‌و خرقه‌ی ارشاد ازو گرفته‌است.به مصرسفر کرده ودر تمام مناطق مرکز تشیع زمان خود ، مثل حله وکربلا و کاظمین ونج ف، به‌زیارت وسیاحت رفته است.

ظاهرا در سایر مناطق کوهستانی‌ایران وسمرقند ، مثل الوند و دماوند و کوه‌صاف، بنابرمشهور ومنقول تذکره نویسان ، حالت ریاضت داشته‌است.

در تبریز خبر از ولایت «قاسم انوار » که در آنوقت طفلی بیش‌نبوده‌داده‌استو به خراسان رفته‌و در آنجا دختر«امیر عمادالدین‌حمزه حسین هروی » را در حکم خودو به همسری گرفته‌است . در سفر به ماوراءالنهر به علت‌نفوذ معنوی در خلق و یا علل‌دیگر به اواشاره می شود تابه ملك خود مراجعت نماید ودر آنجا رحل اقامت نیاندازد .«شاه‌نعمت‌الله ولی»پس ازمراجعت به‌کرمان سفری به یزد کرده‌و در «تفت » خانقاه ساخته‌و به شیراز رفته‌است‌وپس از چندی به‌کرمان بازگشته و در «زرند » کرمان بافقیه‌بزرك «ابوالمعالی‌زرندی »که‌از عرفای وقت‌بوده اتفاقا ملاقات کرده‌است.

دراینده‌وره از حیات در مدت‌بیست‌و پنج سال گاهی در کرمان وگاهی در آستانه‌ی «ماهان »بسربرده وبارشاد مردم‌و وعظ‌وتبلیغ وتاثیر در نفوس پرداخته‌است .

چون سنش به صدو چهارسال رسید پنجشنبه‌بیست‌و دوم رجب سال ۸۳٤ هجری قمری روح‌بزرگش به عالم نور خرامیدوقالب خاکیش در «ماهان »کرمان با تشریفات فراوان به خاك‌سپرده شد .

در حالات‌وحکایات و ماثورات اوکتب متعدد پرداخته‌اندازقبیل : «رساله‌ی‌عبدالرزاق کرمانی» و «جامع مفیدی » تالیف«مفیدمستوفی یزدی » تخلص او درشعر «سید » بوده‌و از دیوانی باقیست.

گویند پانصدرساله از نوشته های باقی مانده از آنجمله است رسالاتی به نام «امانت »و «برزخیه »و «شرح‌اخلاص » «شرح‌فاتحه» و «شرح گلشن‌راز »و «نصیحة ملوك»

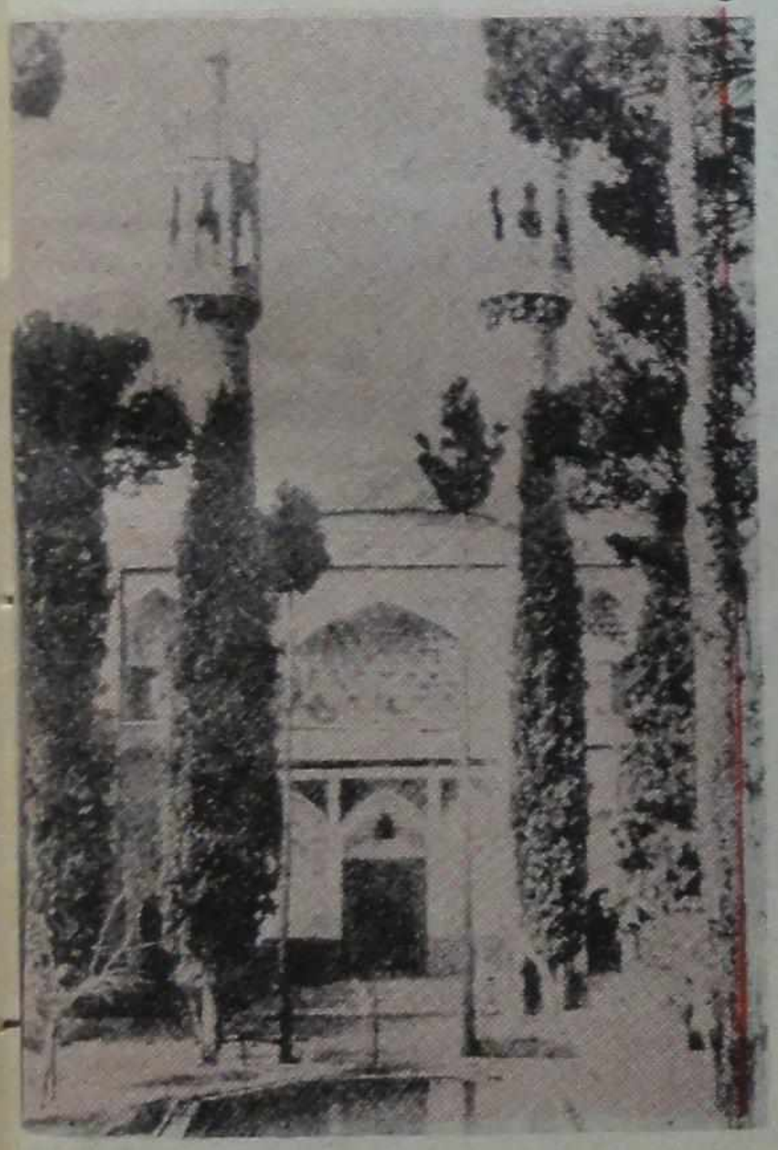

آرامگاه اودرماهان کرمان

آقامحمدباقر بهبهانی

محمدباقربن محمد اکمل‌بهبهانی ، ملقب به «آقا » یا «محقق‌بهبهانی » مجددقرن دوازدهم شیعه ، از فقهای بزرك‌است که از طرف مادر منسوب به مجلسی‌است .

اصلش از بهبهان وتولدش در اصفهان بوده‌است وپس‌از آنکه مدتی در بهبهان سکونت داشت به کربلا رفت‌و‌از آنجا به‌کرمانشاه آمد و اقامت‌جست و در همانجا نیز در گذشت .مدفنش در صحن مطهر حضرت امام حسین (ع)می‌باشد .

تحصیلات‌آقامحمدباقربهبهانی، نزدپدرش‌بوده وازاواجازه‌داردوعده‌ی زیادی ازبزرگان فقهای شیعه شاگرد وی بوده‌اند . از جمله «سید مهدی بحرالعلوم »و « شیخ جعفر نجفی» و «میرزا ابوالقاسم قمی » و «شیخ‌ابوعلی» صاحب کتاب«منتهی‌المقال» وغیره...

محمدباقر بهبهانی در حدود شصت تالیف دارد که بعضی از آنها عبارتست از :

شرح‌مفاتیح ـحاشیه برمدارك‌ـ حاشیه‌برشرح ارشاد اردبیلی ـ حاشیه براوفی ـ رساله در اصل برائت ـرساله در اجتهاد ـ رساله در معاملات‌ـرساله در قیاس وغیره.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

عجب سیزده‌ای دررسیدیم!...

نوشته: عیسی پور

پشت بام خانه‌مان را هر سال ،قبل ازاینکه برفوباران ببارد، کاه‌گل میکردیم وبوم غلتون میزدیم.

آن مرتبه یکعالمه گندم قاطی کاه ها بود و ماها ملتفت نشده بودیم . واسه همین هم بود که نزدیکهای شب عید ، وقتی هوا آفتابی شد ، کف پشت بام ، سبزی زدودیدیم‌عین‌زمینهای‌صیفی کاری، از توش علف آمده بیرون .

پدرم گفت :

ـ امسال سیزده‌بدر آش رشته‌بارمیکنیم‌و از اینجا تکان نمیخوریم .

برادرم غرید :

ـ اون بالا که نمیشه الکدولک بازی کرد ـ این دیگه چه جورشه ؟!

پدرم ، شنید ـ اما بروی خودش نیاورد واز من پرسید:

ـ عقیده‌ی تو چیه فینگیلی؟!

گفتم :

ـ بهتره !!

دستش را زد روی شانه‌م وگفت:

ـ آره ، آخه میدونی ؟ بیابونا شولوغ پولوغه ! ممکنه دعوا،مرافعه بشه و شما ها زیر دست و پا بمونین .

برادرم یواشکی نالید :

ـ ماها میریم جاهای خلوت ـ روپشت بوم که جای‌سیزده بدر کردن نیست . همیشه باید توقفس باشیم !.

پدرم پرسید :

ـ مثلا کجا خلوت تره عالیجناب !!

داداشم ، انگار جوابش را توآستین حاضر داشت . فورا نالید :

ـ دولاب !

پدرم اخمهاش را توهم کشید که:

ـ تو بهتر میدونی یا من ؟! همه جا یکجوره ، صبحش خوبه ،اما از ظهر که گذشت ، بد مستی و لشبازی و هزار اراذلگری شروع میشه ، اونوقته که باید خر را بیاری و باقالی را بار کنی !!

برادرم هیچی نگفت و رفت توکوچه.

یکروز مانده به سیزده ، پسردایی آمد منزلمان و بعد از حال و احوال ـ به بابام گفت :

ـ ماها فردا میخواهیم برویم سیزده بدر ، اجازه بدین آقامرتضا هم باما بیاد .

بابام درسش راروان بود ، فهمید که داداشه ، رفته خانه‌ی دایی و بهشان یاد داده که بیایند و اجازش را بگیرند ـ گفت :

ـ اشکالی نداره ،چون شما اومدین ـ وشبانه ، برادرم خودشان را واسه

ـ خواب پا شدم ـ روشن از خواب پا شدم ـ بخودی میرسیدم و اشک می‌ریختم ، پدرم ، ازسر سجاده آمد بغلم زد و پرسید :

ـ چیه ؟! چه‌ت شده باباجون؟!

همینجور که هق ،هق میزدم . گفتم:

ـ خواب دیدم مرتضا از رو دیوار افتاد زمین و مرد !

بابام ، پیشانی‌ام را بوسید که:

ـ تعبیرش اینه که : عمرش درازه ـ ناراحت نباش .آفتاب که بالا آمد ، همه‌مان ،اسباب سماور و دیگ و دیگبر! را برداشتیم و رفتیم پشت بام ، همه‌جاش سبز بود و از تو حیاط ، شاخه های درخت توت و بید مجنون و پیچک کشیده شده بود تا روی «هره»ها ـ منظره‌ی قشنگی داشت .

دور تا دور حیاط ، پشت بام بود و همه‌ش هم با «هره» های بلند که از افتادن بچه ها ، جلوگیری میکرد.

خواهرم و بچه هاش ـ زن دومی پدر بزرگم و عمه ناتنی‌هام ـ سه‌تا عموها و دختر خاله‌هام ـ همه‌شان آمدند و واسه خودمان به‌بازی‌های کم جست و خیزدار، چسبیدیم .

قایم موشک ـ باقالی به چندمن وگاهی هم اکر ، دوکر . دخترها هم یواشکی رفته بودند پشت خرک در پشت بام سبزه گره میزدند :

«سال دیگر ، خونه‌ی شوور . بچه‌به بغل !!»

من ، کوچولو بودم ـ ده‌سال‌ام نمیشد ـ و نمیدانستم معنی اینکارها چیه ـ میرفتم پهلوشان می‌نشستم و نگاهشان میکردم. ظهر شد ، آش رشته را آوردند و ریختیم تو ظرفهامان ـ بعدش هم باقالی پلو با ماست «گوو» (یعنی گاو بزبان محلی) بخورو بدو !!

سرتا سر پشت بام اتاق تالار ،سفره پهن‌بود ـ داشتیم غذاها را غارت‌میکردیم که صدای در حیاط بلند شد.

خواهرم رفت از آن بالا پرسید:

ـ کیه ؟!

صدای آشنایی گفت :

ـ واکن، منم، حبیب !

پدرم وحشت زده از جاش جست و طاقت نیاورد که برود پائین ودر را باز کند ـ از بالای سردر پرسید:

ـ حبیب آقا چیه ؟! بلایی سرمرتضا اومده ؟!

با اضطراب جوابداد:

ـ نیومده خونه ؟!

ـ نه ! مگه با شماها نبود؟

ـ چرا ، داشتبا بچه ها بازی‌میکرد، یکهو غیبش زدوتمام بیابونی را زیر پا گذاشتیم و پیداش نشد ـ آقام اینهاگفتند شاید رفته باشه خونه‌ی خودشون.

پدرم فوری دوید پایین و لباسش را پوشید و دست من را گرفت و دنبال حبیب ، رفتیم به سمت دولاب.

پدرم گفت :

ـ پس شماها گفته بودین اینجا جای خوبیه‌که مرتضا هم بهوس افتاده بود ؟ حالا چه کنم؟! تو چاهی‌چیزی نیفتاده باشه ؟!

و بعد، خوابی را که‌من دیده‌بودم، واسه پسر دایی‌م، گفت. رسیدیم به دروازه دولاب ـ دسته دسته مردم ، کنار گندمکاریها و صیفی‌کاریها جمع بودند ـ ساز میزدند و میرقصیدند ـ عربده میکشیدند ـ و هر گوشه‌ش یک داستان بامزه بود. آدم سرسام می‌گرفت ـ دوجا دعوا شد و کار بالا گرفت .

پدرم به هرمعرکه و جمعیتی می‌رسید، پی مرتضا میگشت واز هر آدمی که سرش به تنش می‌ارزید ، سراغ‌اش را میگرفت ـ اما توی آن ولوله و شلوغ بازار، مرتضا عین‌قطره آبی بود تو اقیانوس اطلس .

تاچشم کار میکرد، آدم «وول» می خورد وچپ میرفتیم و راست‌میامدیم، حاجی‌فیروزها جلومان‌سبز‌میشدند .

دل ماها مثل سیرو سرکه میجوشید وآنها برامان «داریه!؟» میزدند ، غر میریختند و شعر میخواندند :

ارباب خودم، سلامو علیکم ـ ارباب خودم‌سرتو بالاکن!ارباب خودم، بزیز قندی ـارباب خودم چرا نمیخندی ؟ بشکن بشکنه، بشکن ـ من نمیشکنم بشکن !؟.

پسر دایی‌م عصبانی شد و از لجش، همچین مشت زد تو سینه‌ی یکیشان که «قرچی» صدا داد .

ناله‌ی یارو رفت هوا و مردم عین مور وملخ دور ما جمع شدند ـ چند تا از آن لاتها هم که «پاتیل» بودند و بوی مشروب‌از نیم فرسخی‌ازدهانشان میزد بیرون ـ آمدند جلو و یقه‌ی پسر دایی‌م را گرفتند که :

ـ زورت باین ماسوره! رسیده ؟!

وتا پدرم خواست عذرخواهی‌کند، چندتایی ریختندسرپسر دایی‌بیچاره‌م وله ولورده‌ش کردند.

هیچکس حریفشان نبود ـ درهمین گیرودار، برق چاقوی یکی از آنهارا دیدم وخودم را به‌پدرم چسباندم .

خدا رحم کرد که اطرافیان‌خودش، دستش را گرفتند و پسر دایی را کنده بود .

آنوقت، موقعیکه آنها را سوا کردند ،پدرم به چند نفریکه اطرافمان حلقه زده بودند گفت :

ـ پسر من گمشده، ماها تو فکر بدبختی خودمان بودیم واین‌کاکاسیاه هم ولمان نمیکرد ـ برای این بود که برادرزاده‌ی خانمم حرصش درآمد و این اشتباه را مرتکب شد .

همان حاجی فیروز، که دستش را روی سینه‌ش گذاشته بود، آمدجلوو پرسید :

ـ چه قدی بود؟! چندسالش بود؟

بابام گفت :

ـ چهارده ساله، ناکمرمن، یکذره بلندتر ـ لباسش هم یکدونه پیرهن‌آبی باشلوار بلند خاکستری وکفش‌فوتبال.

حاجی فیروزه گفتش :

ـ انگار این بچه راباهمین نشونی هایی که میدین ، یه‌جایی دیدم ، بذارین یه‌خورده فکر کنم.

پدرم ،به‌دست وپاش افتاد:

ـ هرچی بخوای بهت میدم ،زود باش !

طرف، سیگاری چاق کرد و دوتا پک نزده بود که با بشکن ، زد به داریه‌اش و گفت :

ـ پیداش کردم ،بیاین بریم.

او رفت و ماهام عقب سرش ـ نزدیکیهای دیوار یخچال صغیرا! یک دسته‌ی سی چهل نفری داشتندکاهو، سیکنجبین! میخوردند و بوی باقالی پخته‌شان تو هوا پیچیده بود .

حاجی فیروزه، پهلوی درخت رابا اشاره نشانمان داد و پرسید:

ـ اون نیستش ؟!

خودش بود ـ مرتضا برادرم ـ اما سرش را بسته بودند و روزیلو دراز کشیده بود و خون کنار لب ولوچه‌ش لخته شده بود .

پدرم وحشت‌زده دوید ونشست‌بالا سرش :

ـ مرتضا، پسرم، چرا اینجوری

بقیه در صفحه ۱۳

بدون شرح !

atige.ir
وب سایتی متفاوت

خون در دخمه های گنج

atige.ir

نوشته : پرویز قاضی سعید

(۲)

به‌تمام‌دوستان خود توصیه کنید : این داستان هیجان انگیز را ازهمین شماره مطالعه کنند .

لاوسون در ماموریتی خطرناکتروشگفت انگیز تر از تمام ماموریت های قبلی

لاوسون ، ریچاردو سامسون با هواپیما به «ژوهانسبورک» واقع در اتحادیه آفریقای جنوبی رفتند . قرار بود درآنجا مرد ناشناسی‌با لاوسون تماس بگیرد و ماموریت آنها را تشریح کند ، وقتی این سه کارآگاه بین‌المللی به ژوهانسبورک رسیدند با تاکسی به هتل «الماس آبی» که‌محل‌سپید پوستان مزدور ، قاچاقچیان الماس و طلاو اسلحه و مواد مخدره بود رفتند ، لاوسون تازه خود را برای استراحت آماده میکرد که در اتاق او گشوده شد و مرد سرخ روی چاقی ، طپانچه بدست وارد شد . لاوسون با یک حرکت سریع طپانچه را از دست مرد بیرون کشید و او را بطرف میز و صندلی وسط اتاق پرتاب کرد .

★★★

لاوسون همانطور که لوله طپانچه را بطرف قلب مرد نشانه رفته بود ، پشتش را بدر چسباند ، دست چپش را عقب بردوچفت را که با زنجیر بدر بسته‌میشد و مانند یک «کلون» فلزی بود بدرانداخت و بعد به تندی گفت :

ـ کلید اتاق را از کی گرفتی ؟

مردسرخ‌روی که بنظر می رسیددرون آب فرو رفته و بیرون آمده و از سرو صورتش‌جوی‌عرق بروی پیراهنش‌سرازیر بود سعی کرد لبخند بزند و در همان حال گفت :

ـ من ... من‌آشنا هستم ... من خودی هستم ...

لاوسون دندانهایش را بهم فشرد و غرید :

ـ گفتم کلید اتاق را از کجا بدست آوردی ؟

مردسرخ روی با پشت دست عرقی را که ازشیار های کنار چشم هایش بداخل میرفت و چشم او را میسوزاند پاک کرد و گفت :

ـ آقای لاوسون مگر شما نمیدانید که اینجاآفریقا است؟در اینجا دلارآمریکائی معجزه میکند . شما با پول سخت ترین مشکل ها را آسان می کنید و هر گره کوری را میگشائید .

لاوسون باو نزدیک شد ، کراوات [illegible] راکه مرد به گردن بسته بود گرفت و [illegible] . بطوریکه مرد احساس‌کرد دیگر نمی تواند نفس بکشد و صورت سرخش به سیاهی گرائید : لاوسون با خشونت او را تکان داد :

ـ کی هستی؟از کجا مرا می شناسی؟ برای چه کلید اتاق مرا گرفتی ؟

مرد که بزحمت می توانست حرف بزند با التماس گفت :

ـ من ... من... آشنا هستم ...رابط هستم ... رابط شما ...

لاوسون‌کراوات را بیشتر کشید و گره آنرا برگردن مرد سرخ روی تنگتر کرد وگفت :

ـ حقه باز دروغگو ... .

مرد بزانو افتاد و بزحمت گفت :

ـ «بوئر» ... بوئر ... آقای لاوسون بوئر ..

لاوسون به محض اینکه کلمه «بوئر» را شنید ، او رارها کرد ، معهذا همچنان با سوء ظن باو می نگریست و هنوز طپانچه را بطرف او نشانه گرفته بود . مرد نفس نفس‌زنان از جا برخاست . روی صندلی نشست و گفت :

ـ خواهش میکنم ... خواهش میکنم یک نوشیدنی بمن بدهید ...

لاوسون به اطراف نگاه کرد و مرد چون فهمید لاوسون هنوز باو سوء ظن دارد اضافه کرد :

ـ آقای‌لاوسون ... من رابط هستم . بمن اطمینان داشته باشید . من کسی هستم که باید ماموریت شما را برایتان تشریح کنم . مگر بشما نگفته اند که از کلمه«بوئر»فقط آقای «مک استارد»رئیس اداره پلیس بین‌المللی و من اطلاع داریم.

لاوسون که هنگام جستجوی اتاق ، فهمیده بود در یخچال نفتی کوچکی که در گوشه ای قرار دارد ، چند شیشه مشروب گذاشته‌اند ، بطرف یخچال‌رفت، در شیشه ویسکی را گشود و مقداری در لیوان ریخت و بدست مرد داد و پرسید :

ـ اسم تو چیه ؟

مرد با ولع لیوان ویسکی را سرکشید و بعد زبانش را روی لب هایش مالید و گفت :

ـ اسم من «هاگو» است ، اما قرار است با نام«پرتریکو» با شما تماس بگیرم.

لاوسون‌نفس آسوده ای کشیدودریافت که‌مرد راست میگوید . زیرا دو نام رمزی را که به لاوسون گفته بودند یعنی هم «بوئر»وهم «پرتریکو» را درست گفته بود.

لاوسون طپانچه را روی میز گذاشت و با خنده گفت :

ـ مرا ببخشید ... شغلم ایجاب میکند که به همه کس و همه چیز سوء ظن داشته باشم ... وانگهی بهیچوجه انتظار نداشتم شما را باین زودی ملاقات کنم . بمن‌گفته‌بودند ، دو روز پس از ورود من شما با من تماس می گیرید .

مرد سر تکان داد :

ـدرست است . قرار بود وقتی دوروز ازآمدن شما گذشت به ملاقات شمابیایم.. ولی.... ولی ...

لاوسون به تندی پرسید :

ـ ولی چی ؟

مرد از جا برخاست ، نزدیک پنجره رفت . حصیر را کنار زد و به بیرون نگاهی انداختوبازگشت و سرش را جلو برد . بطوریکه لاوسون ازنفس گرم او که آمیخته‌بابوی تند ویسکی بودناراحت شد و خودش را کنار کشید . هاگو با وحشت گفت :

ـ ولی من فکر میکنم مرا شناخته‌اند. مرا تعقیب میکنند. ترسیدم که اگردیرتر با شما تماس بگیرم کارم را بسازند .

لاوسون ابروهایش‌رادرهم کشیدو گفت:

ـ کی شما را شناخته است؟ از چه اشخاصی صحبت می کنید !

هاگو برای خودش مشروب ریخت داد :

ـ شمالی ها !

لاوسون با حیرت تکرار کرد :

ـشمالی ها ؟ شمالی ها ؟ منظور شما

atige.ir
وب سایتی متفاوت

را نمی فهمم ...
هاگوبطرفیخچال‌رفت . بطری‌ویسکی را برداشت و بطرف میز بازگشت و در همان حال گفت :
ـ آه ... بکلی فراموش کرده بودم‌شما موضوع را نمیدانید ...آقای لاوسون آنقدر ترسیده‌ام که فکرم خوب کار نمی‌کند ... .
هاگو برای خودش مشروب ریخت آنوقت گفت :
ـ اجازه بدهید اول ماموریت شما را برایتان شرح بدهم .
لاوسون با دقت به سخنان مرد گوش فرا داد . هاگو شمرده شمرده تعریف کرد :
ـ آقای لاوسون قطعا خبردارید که در حدود سیصد سال پیش عده‌ای از هلندیها که با کشتی دریا ها را جستجو میکردند به «کیپتاون» که یکی از بنادر اتحادیه آفریقای جنوبی است رسیدند . این‌عده که «کیپتاون» را سرسبز و خرم و سرشار از مواهب‌طبیعی یافتند ، همانجا ماندند و مردم اسم آنها را ماندگاران هلندی گذاشتند . کار این عده زراعت بود و برای دریانوردانی که بین هلند و هندوستان کشتیرانی میکردند ، «ترمبار» میکاشتند ومیفروختند . مدتها بعدبریتانیا که تازه بفکر ایجاد مستعمراتی در گوشه وکناردنیا افتاده بود به «کیپتاون» مسلط شد و ماندگاران هلندی ناچار شدندشهر را ترک کنندو در جستجوی جای‌مناسبی برای‌اقامت برآمدند . این هلندیها اجبارا به فلات شمال آفریقا که پر باران تر از سایر نقاط بود رفتند و در همان جا شهر«پرتوریا» را بنیادگذاردند. درسال ۱۸۷۰ درجنوب «پرتوریا» معادن بزرگ الماس کشف شد و چندین سال بعد یعنی در سال ۱۸۸۶ نیز معادن عظیم طلا پیدا شد . انگلیسی ها که فهمیدند هلندیها به چه ثروت عظیم وبادآورده‌ای دست یافته اند برای تصاحب معادن عظیم‌الماس و طلا به زور متوسل شدند و به شهر«پرتوریا» لشکر کشیدند . بین هلندیها و انگلیسی ها جنگ وحشتناکی در گرفت که متجاوز از سه سال طول کشید و این جنگ ها در تاریخ به جنگ بوئر معروف شد .
هاگو نفس تازه کرد و مثل کسی که قصه شیرین و جذابی را تعریف میکند ادامه داد :
ـ بله آقای لاوسون ، در حقیقت پایه ماموریت امروزی شما در همان سال‌های جنگ بوئر گذاشته شد .
لاوسون با علاقه و دقت پرسید :
ـ در سال های جنگ ؟
هاگو سرتکان داد :
ـ بله آقای‌لاوسون ... وقتی انگلیسی ها به پرتوریا حمله کردند ، یك مرد هلندی بنام «پرتریکو» در آنجا زندگی میکرد و ...
لاوسون حرف‌اورا قطع کرد و سئوال نمود :
ـ پس اسم مستعار شما هم از همان مرد گرفته شده است ؟
هاگو تایید کرد :
ـ درست است ، اسم مستعار من رمز شما از نام همان مرد هلندی گرفته شده است . این پرتریکو ، مردی چهار شانه ، قویهیکل ، زورمند و فوق‌العاده با هوش و قسی‌القلب و سنگدل بود . بطوریکه بومیان آفریقا از شنیدن نامش برخودمیلرزیدند . این مرد در تیراندازی پرتاب کارد و تبر ، مشت زنی و جنگ تن به تن با نیزه نظیر نداشت . او حتی طرز بکار بردن تیر و کمان و سایر سلاح هائی راکه آنزمان بومیان آفریقا بکار می‌بردند . بخوبی آموخته بود . این‌مرد با این مشخصات صاحب یکی از معادن الماس و دو معدن طلا بود . وقتی جنگ در گرفت او با تیز هوشی و بصیرت فوق‌العاده خود فهمید که پس از این جنگ او دیگر صاحب این معادن‌گرانبها نخواهد بود ، بهمین دلیل شبانه روز بکار پرداخت و باوسایل منفجره شروع به شکافتن دل معادن خود کرد. روزی نبود که در معدن او یک عده پنجاه ـ شصت نفر ، کشته نشوند و زیر خروار ها سنگ مدفون نگردند . ولی او بی توجه به خون هائی که ریخته میشد و بدون اینکه فکر وسایل ایمنی برای کارگران سیاهپوست خود باشد ، شب و روز الماس و طلا استخراج میکرد . در اواخر جنگ بوئر بود که پرتریکو با کاروان عظیمی‌ازالماس و طلا که میلیون ها دلار ارزش داشت براه افتاد . از میان جنگل های خطرناک و صعب‌العبور گذشت و خود را بجائی رساند که امروز ما آنرا بنام آبشار «ویکتوریا» میشناسیم تا آنجاکه‌ماا‌طلاع در دست داریم پرتریکو تمام‌کارگران‌سیاهپوستی را که برای حمل محموله پرارزش، او فداکاری کرده وحتی از نثار خون خود دریغ نکرده بودند ، بقتل رساند ویکنفر از آنها هم از آبشار ویکتوریا زنده بازنگشت . آنوقت پرتریکو مثل یک دیوانه دیوانه زنجیری به‌جستجو پرداخت. شبانه‌روز زحمت کشید تا در اطراف آبشارویکتوریا گنج خود را در دخمه‌ای که شخصا ایجاد کرده بود پنهان نمود . حالا دیگر پرتریکو کاری نداشت جز اینکه باکشتی به‌هلند باز گردد و منتظر روزی‌نشیند که آبها از آسیاب بیفتد و جنگ تمام شود ، و او با خیال راحت گنج عظیم و گرانبهای خود را به دنیای متمدن منتقل کندوباآن ثروتمند ترین مرد جهان‌شود.
لاوسون که سخت به هیجان آمده بود با عجله گفت :
ـ خوب ... او به هلند بازگشت ؟
هاگو لبخند تلخی زد و جواب داد :
ـ ماجرای اصلی از همین جا شروع میشود .

ناتمام

بقیه عجب سیزده‌ای در کردیم !

شدی ؟!
و یکمرتبه ،همه‌ی آنهاییکه دورهم نشسته بودند، آمدند دورما پرسیدند:
ـ شما پدر این بچه‌یین ؟!
ـ بعله ـ این اینجا چیکار میکنه؟!ـ چرا سرش شکسته ؟!
آقای پیری که‌بالا سر بابام‌ایستاده بود گفت :
ـ ماها بااون ماشین باری اومدیم ناسلامتی سیزده‌بدر ـ پسر شما با نوه‌ی من همشاگردی‌یین، تا همدیگررا دیدند، بچه‌تون دوید واز ماشین آمد بالا ـ و تااینجا همه خوش بودند ـ چه‌کنم که شرمنده‌تان هستم ـ دامادم راننده‌ی ماشین است ـ نمی دانم شوخی‌اش گل کرد یا اشتباهی ،از قرار معلوم، میخواست دنده عوض کند، حواسش پرت میشود و جای دنده ـ دنده‌ی کمپرسی‌را میزند ـ یک دفعه دیدیم ته ماشین رفت هوا وماها باکله عین آشغال کله، ریختیم بیرون.
نحسی سیزده، گریبانگیر پسرشما شد که آن جلو ایستاده بود وسرش خورد به‌در واینطوری ازآب‌درآمد..
مرتضا را پدرم کول کرد وآمدیم‌تا سرآسیاب وهمینکه‌درشکه گیرآوردیم، سوار شدیم و رفتیم منزل .
آنجا و آنروز همه‌ی خنده‌ها از دماغمان درآمد ـ واسه اینکه برادرم، حرف بابام‌راگوش نداد و چندخانواده را ناراحت کرد. در ضمن، خواب منهم همان یک قسمتش «که دیدم از بلندی افتاده» تعبیر شد .
دم‌دمه‌های غروب، کوچه‌مان شده بود انبار سبزه‌ی عدس و گندم ـ و من، کوزه‌یی راکه رویش تخم‌ترتیزك سبز کرده بودم ،انداختم روبوم‌غلتون وشکستمش ـ چون همه میگفتند: «آمد» ندارد و بخیالم میرسید باعث اینهمه گرفتاری، من بودم
از آنسال باینطرف، هرگز یادندارم برادرم سیزده بدر را خارج از منزل گذرانده باشد ـ و همیشه هم سلامت است .

پایان

اطلاعات
دختران و پسران
مدیر اطلاعات : ع . مسعودی
صاحب امتیاز : محمد ایرج امیرارجمند
زیر نظر : مادر ـ اخوان حیدری
تلفن مستقیم مجله ـ ۳۱۱۲۰۶
تلفن خانه اطلاعات ۸۹ تا ۳۱۱۰۷۱
آدرس : خیابان خیام ـ روزنامه اطلاعات
چاپخانه اطلاعات
یکشنبه ۸ فروردین ماه ۱۳۵۰
شماره ۶۳۹ ـ قیمت مجله ۵ ریال

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مسابقه بزرگ اطلاعات عمومی

با جوایزی بزرگ و نفیس

سئوالات دومین هفته‌ی مسابقه بزرگ وجالب معلومات‌عمومی در اینجا بنظر خوانندگان میرسد. بازهم از شما خواهش‌می کنیم که سئوالات راجمع‌آوری کرده وجواب آنها رایکجابرای‌ما بفرستید. کسانی که‌جواب‌ها را هرهفته برای ماارسال دارند از دورمسابقه خارج خواهند شد .

۴۵ـ اتومبیل برقی را چه کسی اختراع کرد و سال اختراع‌اش کی بود ؟

۴۶ـ چه کسی‌ودرچه سالی اردك مصنوعی ساخت‌که راه میرفت و صدا میکرد ؟

۴۷ـ علم انساب را شرح دهید .

۴۸ـ استافیلوکوک به‌چه معنائی است ؟

۴۹ـ دنیس‌دیدرو ، فرزند چه کسی بود و چه شد و چه‌آثاری بوجود آورد ؟

۵۰ـ دستهای کنیف ـ طرق آزادی از مکتب معروف اوست ، نامش چیست ؟

۵۱ـ فرزند خانباباخان و بسال ۱۹۲۷ در قزوین متولد شد. نام او چیست ؟ و پنج اثرش را نام ببرید .

۵۲ـ ابوشکور بلخی شاعر کدام دوره و منظومه‌اش چه نام دارد ؟

۵۳ـ در ۲۵ اسفند سال ۱۲۸۵ درتبریز متولد شد و درشانزدهم فروردین سال ۱۳۲۰ شمسی دراثر بیماری حصبه درگذشت نام او چه بود و چکار و آرامگاهش درکجاست ؟

۵۴ـ اولین کسی که خاصیت الکتریسیته را بدست آورد چه کسی بود و به چه وسیله پی‌به آن برد ؟

۵۵ـ کارتیه لاتن کجا واقع شده و محل اجتماع چه‌کسانی‌است؟

۵۶ـ حداقل ۶ اثر تاریخی کشور هند را نام ببرید .

۵۷ ـ در حال حاضر بزرگترین مرکز تولید کننده نفت ایران در کجا واقع است ؟

۵۸ ـ امریکائی انگلیسی‌الاصل و متولد سال ۱۸۹۹ می باشد و در سال ۱۹۲۶ برای اولین بار در صحنه ظاهر شد . نام او و ۴ فیلم از او را بنویسید .

۵۹ ـ از فیلمهای خوبش سرگذشت کشتی بونتی ـ کلید شهر ـ حادثه در یکشنب است‌و در سال ۱۹۳۴ برای‌فیلم واقعه در یکشنب جایزه اسکار گرفت . نام و سال مرگش را بنویسید .

۶۰ ـ پزو ـ کوپك ـ لك ـ فنیك ـ دینار ـ ریال ـ فلس ـ پوند واحد پول کدام کشور هاست . ؟

۶۱ ـ ویتامین ها چند دسته و چه عواملی دارند . ؟

۶۲ ـ چه چیزی باعث تورم لثه‌و صورت‌و زخمهای صورت و ریختن دندانها و درد های پاست ؟

۶۳ ـ دانشنامه علائی از کیست ؟

۶۴ ـ نام ایرانی ابن‌مقفع چه بوده ؟

۶۵ ـ خورشید همچنان‌میدرخشداز کدام‌نویسنده است.؟

۶۶ ـ موجد فلسفه ازت چه نام دارد ؟

۶۷ ـ زیگموند فروید ، روانشناس انگلیسی ، اطریشی، فرانسوی یا آلمانی بود ؟

[illegible] چند بار حکومتهای جمهوری اعلام شدو [illegible] نام ببرید .

۶۹ ـ یك سنك آب چقدر است ؟

۷۰ ـ پایتخت شاه عباس کجا بود ؟

۷۱ ـ نام بیماریهای ناشی از کمی ویتامینها را بنویسید.

۷۲ ـ بلندترین ساختمانهای جهان را نام ببرید .

۷۳ ـ الهاك دیو قهرمان کدام کتاب است ؟

۷۴ ـ چه کسی بود که تنباکو را تحریم کرد ؟

۷۵ ـ کاشف میکرب سل به چه بیماری درگذشت ؟

۷۶ ـ این چند روزنامه‌از کجاست ؟ تایمز ـ تایم ـ لایف ـ دیلی‌اکسپرس ـ دیلی نیوز .

۷۷ ـ فسیل چیست ؟

۷۸ ـ کاشف دماغه امید چه نام داشت و از اهالی کدام کشور بود ؟

۷۹ ـ کدام پادشاه انگلیس بود که انگلیسی نمیدانست .

۸۰ ـ کلیه آلات موسیقی را نام ببرید .

۸۱ ـ مقابرانوری ـ خاقانی ـ خیام ـ مولوی ـ عارف ـ عطار ـ فردوسی ـ نظامی ـ شیخ‌بهائی ـ باباطاهر درکجا واقع است .

۸۲ ـ هسته مرکزی در اتم دارای چه نوع الکتریسیته است ؟

۸۳ ـ قلب انسان در هر دقیقه چند بار میزند ؟

۸۴ ـ سنفونی شماره ۳ متعلق به کیست و او کجائی است ؟

۸۵ ـ مکتب «لیسه» منسوب به کیست ؟

۸۶ ـ بهترین سنفونیهای موزارت کدام است ؟

۸۷ ـ دروازه های قدیم تهران چه نام داشت ؟

۸۸ ـ «دزدمونا» قهرمان کدام داستان بود ؟

۸۹ ـ «کامچاتکا» کجاست ؟

۹۰ ـ پطر کبیر از کدام خانواده بود و اصلیتش کجائی بود ؟

۹۱ ـ شعرای قرن هفتم ایران را نام ببرید .

۹۲ ـ قانون مشروطیت چه وقت امضاء شد ؟

۹۳ ـ از زندانهای معروف و تاریخی جهان نام ببرید و بنویسید در کدام شهر ها واقع است ؟

۹۴ ـ دریای‌اژه بین کدام کشور ها قرار گرفته ؟

۹۵ ـ نیتون چیست ؟ حرکت انتقالی‌اش چقدر است و قطرش چه اندازه میباشد ؟

۹۶ ـ آنتن بی‌سیم ، اشعه مجهول ، اژدر هدایت شونده، اصطرلاب ، استروسکوب از اختراعات چه اشخاص و در چه سالهائی است ؟

لطفا دنباله سئوالات را در هفته‌های بعد مطالعه کنید .

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

مرد بسیار آرام و افتاده‌ای‌بود ودریکی ازخانه‌های کهنه‌سازی‌که درکناررودخانه قرار داشت زندگی میکرد . درحدود سی سال‌داشت، لباس‌کهنه‌میفروخت ومخارج زندگی‌اش را از این راه بدست می‌آورد و چون اینگونه کارها چندان درآمدی ندارد نمی‌توانست کرایه بیشتری برای زندگی کردن بپردازد و باین ترتیب در همان خانه‌ی کهنه‌ساز در لانه‌ای‌که به‌نام اطاق و در زیر شیروانی بود میزیست . اغلب مردم اورا می‌دیدند که از خانه‌اش بیرون می‌رود ، اما کمتر دیده میشد که از بازگشت‌او بخانه خبردار شوند. برای آنکه هیچکس در موقع مراجعت اورا نمی‌دید، روزها همیشه سرگرم‌کارش‌بود. کار او همچنانکه گفتیم فروش لباس کهنه بود ، اما شبها وقتی‌که بخانه‌بازمی‌گشت کسی را با خود بخانه می‌آورد و همیشه میهمانی با او همراه بود ، هرگز دیده نشده بودکه با زنی همراه‌باشد . ازطرف دیگر هرگز داد و فریاد یا همهمه‌ای از دخمه اوشنیده‌نمیشد. هیچکس‌نمیدانست که شبهاچرا میهمان‌بخانه‌خودمی‌آورد... خانه‌اش همکه لیاقت میهمان را نداشت . هیچ‌همسایه‌ای‌توجهی بزندگی‌او نداشت. هیچکس برای لحظه‌ای همکه شده باو نمی‌پرداخت و فکرش را به او مشغول نمیداشت . برای آنکه‌او هم مزاحم کسی نبود . مردی مهربان ، گوشه‌گیر و افتاده بود و حتی احترامی نیز درآن خانه بدست آورده‌بود. برای‌آنکه‌همه‌میدانستند که میانه این شخص با پلیس بسیارخوب است . اما با اینهمه همسایگان و مردم درگوش هم می‌گفتند که این مرد مهربان پرونده‌هائی درگذشته داشته است . از این‌گذشته گاهی دیده‌میشدکه بااشخاص بدی سر وکار دارد ، با اینهمه عده‌ای از مردم می‌گفتند که لباس فروش رفیق وهمدست این اشخاص بد نیست ، اما احتیاج داردکه برای راهنمائی پلیس با این گونه مردم در رفت وآمد باشد تا در صورت‌لزوم بتواند پلیس‌را ازکارهای‌آنان خبردار سازد . چه کسی ممکن بودکه از حقیقت مطلب اطلاع‌داشته‌باشد؟ بهرحال هیچ کس دلیلی برای شکایت از او در دست نداشت . روزی از روزها در آب رودخانه‌ای‌که از مقابل خانه لباس‌فروش می‌گذشت جمجمه‌ای پیدا شد . سپس جمجمه دیگری بدست آمد وخلاصه‌پس از چند هفته دیگر، سومین جمجمه در رودخانه پیدا شد . پلیس تحقیق خود را در باره‌ی این موضوع شروع کرد . لجن رودخانه‌را بیرون آوردند وچندنفرمامور شدند تا در رودخانه گردش کنند و اگر چیزی بدست آوردند به پلیس گزارش کنند. دراین‌تجسسات وگردشهااستخوان های فراوانی از رودخانه بیرون آوردند که همه استخوانهای انسان بود ، سپس استخوانهای دیگری نیز ازرودخانه‌بیرون آورده شد . اگر این استخوانها را بهم پیوند می‌دادند روبهمرفته بیست و چهار تا بیست و شش اسکلت بدست می‌آمد و عجیب این بودکه همه این استخوانها بعد از آزمایشات بعمل‌آمده متعلق بانسان نوزده و بیست ساله تعلق داشته است . این استخوانها چگونه باینجا آمده بود ؟ و اگر قاتلی دراین حدود منزل داشت چگونه توانسته بودکه استخوانهای قربانیان خود را دراین رودخانه بریزد؟ این معمای لاینحلی برای افراد پلیس شده بود .

مگر درظرف چند سال‌گذشته بارهابه پلیس اطلاع داده نشده بودکه عده‌ای‌از جوانان ناپدید شده‌اند . اما هیچیک از این خبرها بار دیگر بگوش نرسیده بود وپلیس چنان‌می‌پنداشت‌که ناپدید شدگان پیدا شده‌اند ، یا اینکه کسان و بستگان آنان ازاحوال آنان اطلاع لازم‌را بدست آورده‌اند . یا اینکه جنایتی روی داده است ؟ یا اینکه جنایتهائی ؟ !

اما قاتل را از کجا و چگونه میبایست بچنگ آورد ؟ پلیس در محله‌های پست شهر عده‌ای را میشناخت‌که چندان نام خوبی نداشتند ودرمیان این‌عده‌اشخاصی دیده میشدندکه مدتی از عمرشان را در زندانها بسر آورده بودند . اما پلیس هیچیک از این اشخاص را نمیتوانست باتهام قتل دستگیر کند . قتل کار این اشخاص نبود . لباس فروش نیز که زندگی خود را دردخمه‌ای بسرمی‌آورد، کسی‌نبودکه پلیس‌باو ظنین‌شود . وانگهی پلیس اورا خوب میشناخت ، زیرا که لباس فروش چندین بار به‌پلیس مساعدت نموده‌بود وپلیس ازراهنمائیهای‌گرانبهای وی بسیار استفاده کرده بود ، با وجود این اشکالی نداشت که پلیس ناگهان بخانه او برود و خانه اورا تفتیش کند. رئیس پلیس کارآگاه زبردستی را مامور این کار کرد . کارآگاه مدتی لباس‌فروش را زیر نظر گرفت، اما هیچ‌مدرکی بدست نیاورد و چیزی ندید که دلیل نادرستی لباس فروش باشد ، از این رو کارآگاه از تعقیب لباس فروش دست برداشت ، بااینهمه روزی‌ناگهان درخانه‌اوراگشود، دردخمه لباس فروش لباسهای مردانه‌ای وجود داشت که همه لباسها خون‌آلود بود . کارآگاه از او سئوال کرد و مرد لباس فروش شانه‌ها را بالا انداخت و گفت :

ـاین لباسها مال من است و خونی نیز که براین لباسها دیده میشود خون خودم است، زیراکه ازچندی پیش‌مریض هستم و از دماغم خون میریزد ، پس کارآگاه ناگزیرشدکه اورا بنزد طبیب‌ببرد. پزشک پس‌از معاینه تصدیق کردکه لباس فروش راست گفته است و برای‌آنکه‌گاهی‌گرفتار خونریزیهای سختی میشود این حرفها بنظر راست می‌آمد ، پس پلیس ناگزیر بودکه دست ازگریبان لباس‌فروش‌بردارد و بدنبال اشخاص دیگری برود که گمان میرفت دستشان دراین قتلها درکارباشد.

بقیه درصفحه ۳۸

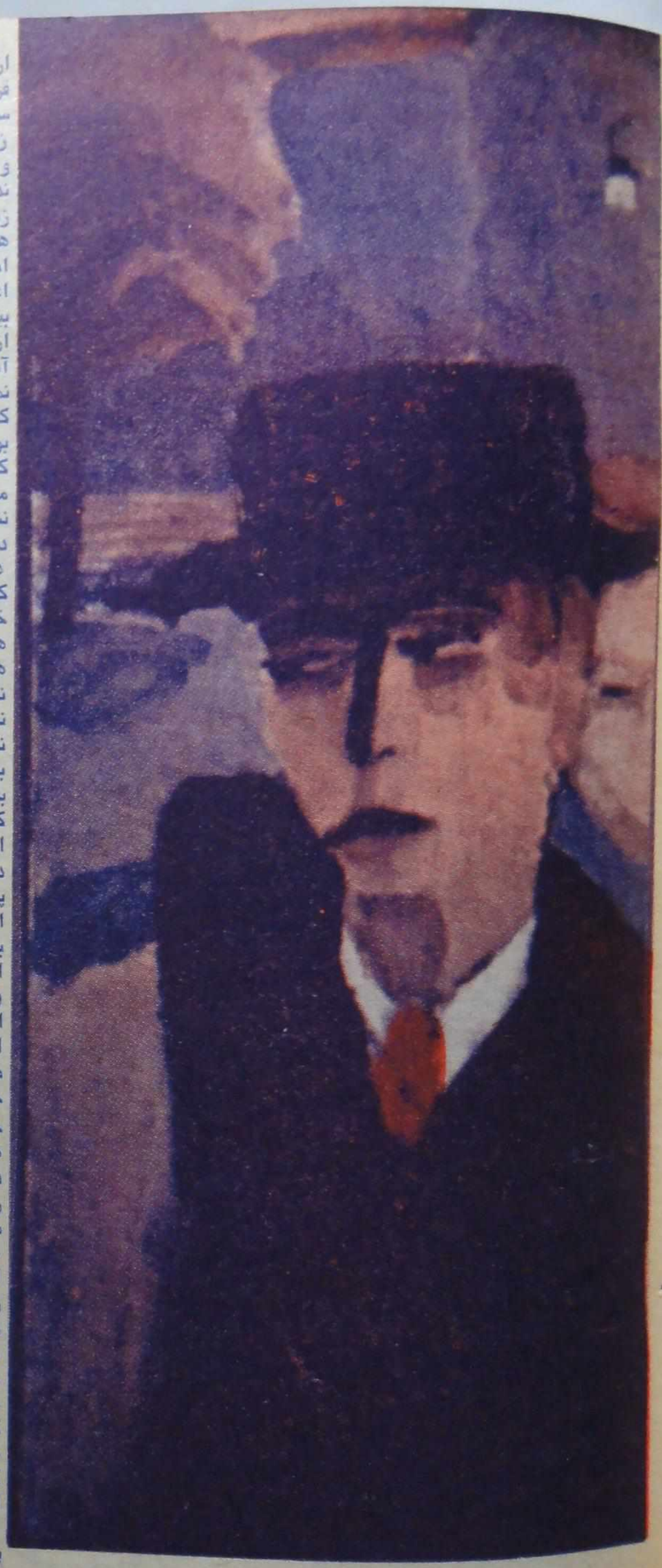

قاتل مرموز

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

جیووانی لورنزو برنینی

هنرمندی که از خرد سالی شوق نمایش را به جهانیان عرضه داشت

تنها چند تن توانسته‌اند همانند «جیووانی لورنزو برنینی» سلطان پیکر تراشی و نقاشی ، عصر خویش را به‌زیور هنر زینت بخشند . «برنینی» که پیکر تراش ، معمار ، نقاش و نمایشنامه نویس تئاتر بود ، پس از «میکلانژ » به عنوان بزرگترین فردخوش ذوق و خوش‌قریحه‌ی ایتالیا شناخته شد.

او مانند «میکلانژ» در میان شاهزادگان و پادشاهان و پاپ رفت وآمد می کرد ، چنانکه گوئی خودیکی از آنان شمرده می شد. شهر باستانی رم ، پایتخت زیبای ایتالیا، ازآثار هنری «برنینی» میدرخشد .

ازنامدارترین ساخته های وی میدان «پتر مقدس» و «فواره چهار رودخانه» می‌باشد .

«برنینی» با درهم شکستن رسوم و آداب «رنسانس »درخشانترین نماینده‌ی آن سبك آزادوانفجاری که مابنام «بی‌تناسب»می‌شناسیم بود .اویکروز نزدیکی از دوستان خویش‌اقرارکرد:

«هرگاه من کار تازه‌ای را آغاز میکنم ، احساس می کنم که به بوستان شادی پای می گذارم.»

عجایبی که وی آفرید همگی منعکس کننده‌ی آن‌شادی هستند، فواره های مرمرین اودرشهر پر جمعیت رم‌همانندجزایرافسونگر، بازیبائی خاصی جلوه‌گری میکند . پیکره های اوگوئی دم میزنند.

پیکرتراش (برنینی)قامتی متوسطو موهائی‌سیاه داشت . چهره‌ی اوسیه‌گون‌مینمود و چشمانش به‌سیاهی ذغال سنك بودو هیچ چیز از برابرش نادیده نمی‌گذشت . آنانکه موفق‌به‌دیدار این‌مرد بزرك روزگار شده‌بودند به‌گیرندگی وکشش مغناطیسی‌وی‌اقرار کردند وازجان ودل دلباخته‌اش شدند.

«برنینی »به‌سال ۱۵۹۸در شهر باشکوه ناپل دیده به‌جهان گشود .ده‌ساله بود که استعداد هنریش شکفته شد ودراین زمان پدرش خانواده را به‌رم ،مرکز استعداد ها برد.

پدر «برنینی » خود پیکرتراشی زبردست و نامی بود . پدر «برنینی » در رم ازسوی‌پاپ«پل پنجم» ماموریت داشت تابرای‌اوآثاری‌بیافریند پاپ از استعداد بی‌پایان پسرك ده ساله آگاه شدووی رابه‌سوی خویش فراخواند .و به‌او دستور داد تاپیکره‌ای از «سن پل» یکی از حواریون مسیح بیافریند . پسرك هنرمند شادمانه دست به‌کارشد وپیکره راآماده کرد و پیش‌پاپ برد . پاپ نگاهی حاکی از تعجب به مجسمه افکند وبه‌استعداد فوق العاده‌ی «برنینی » پی‌برد . پاپ بیدرنك از کاردینال «مافئوبار » حامی هنر هاخواست‌تاوسایل تحصیل «برنینی » این «میکلانژجدید » رااز هر حیث فراهم کند .انتخاب آموزگار هنر بایك روحانی بود .کاردینال «باربر ونینی» که‌به‌نام پاپ «اوربان هشتم » به‌تخت پاپی‌می نشست. پسرك گشاده چشم‌مدت‌سه‌سال « رادر دربار واتیکان گذراند،و در مجموعه های هنری پاپ پیکره هائی از مرمر می تراشید. کاردینال «سیپیوبورگس » یکی از برادرزادگان پاپ «پل پنجم » برنینی را مامور کرد که پیکره هائی از مرمر ناب‌برای ویلای عظیم ییلاقیش بتراشد ،امروزه ایندست آورده های نخستین سال های جوانی «برنینی »در موزه «بورگس» رم در معرض نمایش قرار دارند و با نامدارترین گنجینه های هنری ایتالیا دریك ردیف هستند.

پیکره‌هائی که‌بدست«برنینی » تراشیده شده‌اند پیکر تراش رایکسر مشهورساخت . مردجوان بهر جاکه‌قدم می‌گذاشت با تحسین فراوان روبرو می گشت.توانگران وقدرتمندان هدایائی گرانبها به‌پای او میریختند . پاپ «گریگوری پانزدهم »جانشین «پل » سه‌پرتره ازنیم تنه دستور دادوجوان خوش‌استعداد را با نشان‌عالی مسیح مزین ساخت . ازاین پس وی‌درسرتاسر اروپا به نام «شوالیه برنینی » معروف شد . پس از یکدوره‌ی کوتاه پاپ «گریگوری پانزدهم » کناررفت و باربرونینی‌به نام پاپ (اوربان)به‌جای او نشست ویکی از نخستین کار هایش‌این بود که دنبال شاگرد سابق خود «برنینی »فرستاد.

«برنینی »در درگاه «باربرونینی »حاضر شدوپاپ با تبسمی ملایم به اوگفت : «شوالیه خوشابحالت که ما را پاپ می‌بینی ،ولی ما از اینکه«برنینی »در دوره‌ی مازندگی می کند خوشحالتریم.»

خلاصه ایندو مرد خارق‌العاده بااستعداد، تصمیم گرفتند بیاری هم آثاری بیافرینندکه توجه‌جهانیان رابه خود جلب‌نمایند.

نخستین ثمره‌ی همکاری آمیخته به نیکبختی آندو« بالداچین » برنزی زیر گنبد عظیم کلیسای «پترمقدس » بربالای آنچه که امروز گور «پتر» حواری مسیح میدانندبود.

«برنینی » برای تکمیل‌این طرح‌سه‌سال وقت‌صرف کردو مدلهای گچی مفصلی آماده کرد . او دهها تن از صنعتگران راکه‌بسیاری از آنان بعد ها تاپایان عمر با او میماندندبه کارگماشت.

کارپایان یافته که زیرنظارت دقیق وی انجام پذیرفت برای تکمیل شش‌سال دیگر وقت‌گرفت . یك ساختمان بیست‌و هشت متری که آسمانه بسیار مزین آن برروی‌چهار ستو[illegible] عظیم قرار داشت این بناکه

آشنائی با مشاهیر جهان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

بسیار محکم وعالی‌ساخته شده‌ظریف‌وزیبا نیز می‌باشد .

دوستی بین پاپ‌و هنرمند، مانند زمانی که «اوربان» هنوز کاردینال بود و به درجه‌ی پاپی نرسیده‌بود همچنان نزدیك و صمیمی بر جای ماند . « برنینی »بدون اجازه‌ی قبلی در داخل وخارج دستگاه های شخصی پاپ رفت‌و آمد میکرد .اوربان‌نیزبه‌نوبه‌ی خویش«برنینی» رابه‌مشاهده‌ی آثارهنری خودش فرا می خواند.

پاپ اغلب بااصرار به «برنینی »میگفت: شوالیه ، توبه‌کسی احتیاج داری که از تو مواظبت کند . توباید هر چه‌زودتر همسری اختیار کنی.

لیکن «برنینی »در پاسخ‌دوست نزدیك خود چنین میگفت : چرا باید خانواده‌داشته باشم ؟پیکره های من فرزندان من هستند .

اوسرانجام در سن چهل‌سالگی پیشنهاد پاپ را پذیرفت و با دختری به‌نام «کاترینا ـ تزیو» پیمان زندگی‌زناشوئی ومشترك‌بست.

«کاترینا» بیست‌ودوسال بیشترنداشت واورابه‌عنوان زیباترین‌و قشنگترین دختر رم می‌شناختند . نتیجه‌ی ازدواج«برنینی » و «کاترینا» یازده کودك بود که نه‌تن آنان تا دوره‌ی بلوغ رشدکردند .

«برنینی » به‌نام معمار کلیسای « پتر مقدس» (یعنی‌همان عنوانی که میکلانژ ورافائل نیز بدان مفتخر بودند)به‌دسته‌ای ازنقاشان وپیکرتراشان وسنگتراشان وغیره نظارت داشت .

هنر در دیدگاه «برنینی » جریانی از الهام الهی بود . سنگتراشان او همواره وی رابه خاطراینکه خطائی در کارخود مرتکب نمیشد تحسین می کردند . «برنینی » هنگامیکه کاری را در دست می گرفت مدت شش‌تاهفت‌ساعت پیوسته روی آن کار می کرد.

مرك «پاپ‌اوربان » برای «برنینی »نابهنگام بود،برج ناقوسی که‌اودرگوشه‌ای از کلیسا برافراشته بودسروصدای زیادی در صحن کلیسابه‌راه میانداخت و می‌بایست برداشته شود . پاپ جدید از این عمل «برنینی » به خشم‌آمدو آماده شد هنرمند عالیقدر را بر کنار کند . لیکن هنگامیکه نمونه‌ی یك‌فواره راکه‌پیکرتراش آماده کرده‌بود مشاهده کرد نظرش را تغییر داد . اوچنین گفت : بدون اوکارمان پیش نمیرود.

«برنینی »اندکی بیش از اینکه به‌هشتاد و دومین سال زندگی گام بگذارد بدرود حیات گفت : در حالی که‌خانواده‌ودوستانش گرداگرد اورا فرا گرفته بودند .همه‌ی اروپا درسوك‌او گریست وقلب همه‌ی هنر دوستان از مرك وی داغدار شد.

البته نقاشان بااستعداد دیگری پس از «برنینی» ظهور کردند لیکن هیچیك از آنان نتوانستند به درجه ومقام‌والای اودست‌یابند. زندگی‌اش پیروزی قلم‌و چکش برسنك وروح بر ماده‌بود.

سر کریستوفر ورن»

معمار شهیر قرن هفدهم

«کریستوفرورن » آرشیتکت معروف‌انگلیسی متولد اکتبر سال ۱۶۳۱میلادی‌است.

«کریستوفر» تحصیلات دانشگاهی را در دانشگاه آکسفورد انگلستان انجام‌داده‌است‌وی درسال۱۶۷۵بسمت استادنجوم‌درکالج«گرشام » و سپس در دانشگاه آکسفورد منصوب‌شد.

درسال ۱۶۶۳ مامور تهیه تکمیل بنای کلیسای مشهور «سن‌پول » گردید . هنگامیکه طرح وی در حال تکمیل بود کلیسا گرفتار آتش‌سوزی بزرگی‌شد و اینواقعه به‌سال ۱۶۶۶ اتفاق افتاد . لذا وی طرح کاملی برای‌این کلیسا تهیه‌کرد که درسال ۱۶۶۸ ساختمان آن آغاز گردید و اکنون پابرجاست. درسال ۱۶۶۹به عنوان‌رئیس گروه سلطنتی معماران برگزیده شدودربسیاری از محافل علمی نیز راه یافت . سال بعد مهندس‌ناظرقصرسلطنتی«ویندسور» گردید که امروزه درانگلستان‌شهرت فراوانی‌دارد.

اودرسال۱۶۸۵ به سمت نماینده‌ی پارلمان به مجلس انگلستان‌راه‌یافت ودرسال ۱۶۹۸ در تعمیر کلیسای «وست‌مینیستر»شرکت‌کرد .

درسال های تا ۱۷۰۰ طرحهای متعددی از بنا های معتبرانگلستان راطراحی کرد که امروزه در هر گوشه‌ی انگلستان به چشم می ـ خورد.

«سرکریستوفرورن» پس از شصت‌سال کاروکوشش در بنای ساختمانهای معروف انگلستان در ۲۵ فوریه۱۷۲۳درگذشت‌ودرکلیسای «سن‌پول»یعنی همانجائی که‌نقشه‌اش را خود طراحی کرده بود مدفون گردید.

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

مترجم: امیر رضائی

«جیمی ـ سایکس» و «مورفی ـ کاسل» روی صندلی های راحتی لمیده مشغول نوشیدن مشروب بودند که «ماریا ـ سیمپسون» وارد اطاق آنها شد وگفت:

ـ ارباب شما را احضار کرده ، فراموش نکنید که اگر کوچکترین عملی برخلاف آنچه که به شما دستور داده شده است انجام بدهید کشته خواهید شد و تبه‌کار نگاهی به پیرزن صاحبه خانه کردند و به آرامی ازجابرخاستند چنددقیقه بعد آن دو به دنبال پیر زن به طرف زیرزمین رفتند و «ماریا» در زیر زمین را باز کرد و دوتبه‌کار پس از ورود به زیر زمین روبدیوار ایستادند زیرزمین درتاریکی فرو رفته بود درحالی که دوتبهکار ترس مبهمی در وجود خود احساس می‌کردند . ناگهان زیر زمین روشن شد و مردی که در تاریکی قرار داشت با صدای خشنی گفت :

ـ بمن خبردادند که کارآگاه خصوصی «واتسون» در کار ما دخالت میکند. او چند دقیقه پیش به منزل «لیپمن» رفت، فوراً اورا تعقیب کنید «واتسون» نباید زنده بماند فهمیدید ؟ هردوتبهکار با صدای لرزانی گفتند :

ـ بله ارباب ، لحظه‌ای بعد چراغ خاموش شد و دو تبهکار پس از سه دقیقه از زیر زمین بیرون آمدند و از پانسیون «ماریا» خارج شدند . در این موقع کارآگاه «جری کاتون» و فیل ـ دکر با خستگی از پشت میز هایشان برخاستندو «کاتون» بدوستش گفت :

ـ روز به روز به تعداد معتادین اضافه میشود و ما هنوز نتوانسته‌ایم حتی یکی از تبهکاران را دستگیر کنیم خانواده های جوانان معتاد به قدری وحشتزده هستند که جرئت حرف زدن ندارند .

ـ حق با تواست، آمار جوانان معتادکه به بیمارستان های معتادین مراجعه میکنند روزبه روز زیادتر میشود هیچکداحاضر به حرف زدن نیستند ، مثل اینکه جادو شده‌اند . «کاتون» سری تکانداد وکتش را پوشید .در این موقع تلفن زنگزدو «فیل» گوشی رابرداشت در حالی که لحظه به لحظه قیافه‌اش بیشتر درهم می‌رفت به حرفهای کسی که صحبت میکرد گوش داد و بعد با عجله گفت :

ـ همانجاباش ماالان حرکت میکنیم سپس گوشی را روی تلفن گذاشت و درحالیکه باعجله کتش رامی‌پوشیدبه «کاتون» گفت :

ـ فرصت توضیح دادن ندارم ،زودباش ، فورا بایدحرکت کنیم . «کاتون» بدون اینکه سئوالی بکند بدنبال اوازاطاق بیرون آمدو چنددقیقه بعد همینکه هردو سوار اتومبیل شدند «فیل» گفت:

ـ به طرف «ریور ـ ساید» برو ، کسی که بمن تلفن کرد کارآگاه مخصوصی «واتسون» بود ، اگر بموقع برسیم میتوانیم پس ازمدتها به اسرار تبهکاران مواد مخدر پی ببریم . او در انتهای جاده پنجم داخل یک کابین تلفن است. «کاتون» سری تکانداد و پا را تا ته به روی پدال گاز فشار داد . آن دو خیابان هارا به سرعت پشت سرمی‌گذاشتند در همین موقع اتومبیل کورسی قرمز رنگی وارد جاده پنجم شدوهمینکه به‌مقابل کابین تلفن رسید یکی از سرنشینان اتومبیل کورسی به‌چابکی از اتومبیل پائین پرید و آتش مسلسل را به سوی کابین تلفن گشود. «واتسون» که خروج تبهکاران را دیده بود بلافاصله اسلحه‌اش را بیرون کشید ولی گلوله های مسلسل در همان لحظه اول او را از پای درآورد و در لحظه‌ای که تبهکارسوار اتومبیل میشد «کاتون» که صدای تیراندازی را شنیده بود به سرعت اتومبیل اضافه کردو «فیل» اسلحه‌اش را بیرون آورد. چنددقیقه بعد «کاتون» با ترمزی شدید اتومبیل رانگاهداشت و گفت:

ـ امیدوارم او نمرده باشد ، تو آمبولانس خبر کن من هم به تعقیب تبهکاران میروم لحظه‌ای پس از پیاده شدن «فیل» اتومبیل از جا کنده شد «کاتون» به دنبال اتومبیل تبهکاران که فقط چراغهای خطر آن از فاصله دور دیده میشد حرکت کرد .«کاتون» باسرعت سرسام آوری باتومبیل کورسی نزدیک میشد همینکه از پیچ جاده گذشت دوج سیاهرنگی از جاده فرعی باریکی بیرون آمدوبدنبال اتومبیل «کاتون» ، حرکت کرد. «کاتون» از آئینه اتومبیل نگاهی به پشت سرکرد و در همین لحظه رگبار مسلسلی شیشه عقب اتومبیل اورا درهم شکست و لحظه‌ای بعد یکی از چرخ های اتومبیل دراثر اصابت گلوله ترکید و «کاتون» با تلاش زیاد سعی کرد از واژگون شدن اتومبیل جلوگیری کند. اتومبیل لحظه به لحظه به لبه پرتگاه نزدیکتر میشد «کاتون» درست در لحظه‌ای که اتومبیل از سرازیری پرتگاه پائین میرفت خودرا ازاتومبیل بیرون انداخت و به پائین غلتید .در اثرسقوط وغلتیدن دست وپایش زخمی شد و پس از چند دقیقه محکم به سنگ بزرگی خورد و بیهوش شد .

طولی نکشید که اتومبیل او با شدت به ته دره خورد و بلافاصله آتش گرفت . سرنشینان دوج سیاهرنگ درتاریکی شب چند لحظه چشم به شعله های آتشی که از اتومبیل بلندمیشد دوختند و بعد سوار اتومبیل خود شدند . یک ساعت بعد «کاتون» صداهای درهم وبرهمی شنیدوچشمانش را گشود . «فیل» که از زنده ماندن اوخوشحالی عمیقی احساس میکرد با مهربانی گفت :

ـ «کاتون» شانس آوردی ، باید نجات خود را مدیون آن تخته سنگ بزرگ باشی وگرنه در ته دره میان شعله های آتش خاکستر می‌شدی .

«کاتون» با صدای ضعیفی گفت :

ـ حادثه بدی بود کمک کن بلند شوم .

ـ تو باید استراحت کنی ، شاید فردا صبح بتوانی با اجازه دکتر راه بروی . «کاتون» خواست حرف بزند ولی دکتر آمپول مسکنی به او تزریق کرد و لحظه‌ای بعد «کاتون» بخواب عمیقی فرورفت . صبح روز بعد وقتی «کاتون» چشم گشود «فیل» که بالای سر او ایستاده بود لبخندی زد و گفت :

ـ امیدوارم خوب خوابیده باشی ؟ «کاتون» روی تخت نشست و گفت :

ـ خیلی گرسنه‌ام مگر خیال داری مرا از گرسنگی بکشی ؟

ـ نه ، صبحانه تا چند لحظه دیگر حاضر میشود، درهمین موقع پرستاری باسینی بزرگی وارد اطاق شد و «کاتون» با اشتهای زیاد شروع به خوردن صبحانه کرد. وقتی صبحانه تمام شد «فیل» سیگاری برای او روشن کرد وگفت:

ـ متاسفانه «واتسون» مرد ، ولی قبل از مرگ گفت دکتر «لیپمن» که به اعتیاد پسرش پی برده بود او را مامور کرد که درباره معاشرین پسرش تحقیق کند و اوپس از چند روز موفق میشود مردی را که به پسر «لیپمن» مواد مخدر می‌فروخته تعقیب کند ، اما بطوریکه اطلاع داری تبهکاران متوجه میشوند و او را میکشند.

ـ «واتسو ن» برای آخرین بار کی با دکتر «لیپمن» ملاقات کرده ؟

ـ عصر دیروز در کالج «یونیورسال» فراموش کردم بگویم که دکتر «لیپمن» استاد کالج «یونیورسال» است. «کاتون» به شنیدن این حرف از تختخواب پائین پرید و در حالیکه با عجله لباس هایش را می‌پوشید گفت:

ـ فورا به افسر نگهبان مرکز تلفن کن که دو دست لباس کار و لوازم تعمیر لوله های آب به اینجا بیاورد. «فیل» لحظه‌ای با تعجب به او نگاه کرد و «کاتون» با بی‌صبری گفت:

ـ نترس من دیوانه نشده‌ام نقشه‌ای دارم فورا دست بکار شو . «فیل» در حالی که ازحرفهای او سر درنیاورده بود گوشی تلفن را برداشت و شماره افسر نگهبان را گرفت . در تمام مدتی که «فیل» مشغول تلفن کردن بود «کاتون» به نقشه خود فکر میکرد. همینکه «فیل» گوشی را روی تلفن گذاشت ، «کاتون» گفت :

ـ تبهکاران نباید ورود ما را به خانه دکتر «لیپمن» ببینند ، اگر آنها ما را بشناسند نقشه‌مان عملی نمیشود.

ـ منظورت اینست که ما بعنوان کارگران تعمیر لوله‌های آب وارد منزل دکتر «لیپمن» بشویم؟

ـ بله فکر میکنم به این ترتیب بتوانیم تبهکاران را به دام بیاندازیم. چند دقیقه بعد پرستاری وارد اطاق شدو بسته بزرگی را روی میز گذاشت و گفت :

ـ شخصی که خودش را «میلر» معرفی کرد این بسته را برای شما آورد .

ـ متشکرم دختر قشنگ ،پرستار نگاه تعجب آمیزی به «کاتون» کرد واز اطاق بیرون رفت . «کاتون» ، بلافاصله درراقفل کردو هردو مشغول پوشیدن لباسهای کار شدند . طولی نکشید که آن دو درحالیکه کیف لوازم تعمیر لوله را در دست داشتند ازاطاق بیرون آمدند و بدون اینکه کسی متوجه شود از بیمارستان خارج شدند .وقتی به خیابان رسیدند سوار اتوبوس شدند و نیم ساعت بعد «فیل» زنگ در منزل دکتر «لیپمن» را به صدا درآورد وقتی درباز شد، «فیل» دختر خدمتکار را به داخل منزل هل دادو «کاتون» در را پشت سر خود بست و به آرامی گفت :

ـ فورا خانم «لیپمن» را خبر کن .خدمتکار با ترس بطرف آشپزخانه رفت و لحظه‌ای بعد خانم «لیپمن» بارنگ وروئی پریده از آشپزخانه بیرون آمد و «کاتون» پس از نشان دادن کارت شناسائی خود گفت :

ـ من بخاطر نجات جان شماوشوهرتان به اینجا آمده‌ایم ، وقتی شوهرتان آمد

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

نقشه خودمان را تشریح خواهیم‌کرد، شما با خیال‌راحت‌به کارهایتان‌برسید، راستی باید یادآوری کنم که‌خدمتکار حق ندارد‌ازمنزل‌خارج شود، درحالیکا خانم «لیپمن» با ناباوری و ترس‌به‌طرف آشپزخانه می رفت «کاتون» نقشه خود را برای «فیل» شرح داد و نیمساعت بعد زنگ در به صدا در آمد و خدمتکار نگاه ترس آلودی بـه «کاتون» کرد و او اشاره کرد در را باز کند ، وقتی چشم دکتر «لیپمن» به آنها افتاده با تعجب از خدمتکار پرسید :

ـ مگر باز هم لوله های آب خراب‌شده ؟ قبل از اینکه خدمتکار جوابی بدهد «کاتون» کارت شناسائی خود را به او نشان داد ودوکارآگاه مدتی درباره‌نقشه خود با او صحبت‌کردند، سپس «کاتون» ، «فیل» را به کناری کشید و گفت :

ـ مطمئنم که تبهکاران به اینجا خواهند آمد ، تو باید پس ازرساندن خدمتکار به اداره پلیس برگردی و در این نزدیکیها مخفی شوی و تبهکاران را تعقیب کنی ، یک ربع بعد «فیل» و خدمتکار که در لباس مامورین تعمیر لوله آب قیافه خنده‌داری پیدا کرده بود از منزل دکتر «لیپمن» بیرون آمدند و «فیل» پس از طی عرض خیابان وارد کوچه باریکی شد و به طرف خیابان چهارم رفت .در اینموقع «کاتون» به دکتر «لیپمن» که تازه غذایش را خورده بود گفت :

ـ شما مطابق معمول به کالـــج برگردید و سعی‌کنید حرکت غیرعادی ازشماسرنزند ، من در همینجا منتظر میمانم . وقتی دکتر «لیپمن» ازمنزل بیرون رفت «کاتون» قبل از همه در عقب ساختمان را قفل کرد و پس از بازرسی یک یک اطاقها مقداری‌ملحفه وبالش از خانم «لیپمن» گرفت و وارد اطاق خواب آنها شد بالشها راطوری روی تختخواب قرار داد و روی آنها را پوشاند که هر کس در تاریکی م ی‌دید خیال میکرد دو نـفـر در رختخواب خوابیده‌اند . بعد پنجـــره اطاق خواب را باز کرد و به خانم «لیپمن» که با تعجب به او نگاه می کرد گفت :

زیاد نگران نباشید ، من درداخل حمام مراقب هستم تا اگـــر نقشه‌مان‌نگرفت از جان شما محافظت‌کنم ، فقط باید حواستان جمع باشد که پس از شلیک گلوله ناله کنید و بعد بی حرکت بمانید ، موفقیت مـا بستگی به کنترل اعصاب شما دارد. خانم«لیپمن» باصدای لرزانی پرسید :

ـ شما خیال می کنید آنها بـه‌سراغ ما خواهند آمد ؟

ـ بله ، آنها میترسند که کارآگاه«واتسون» نتیجه تحقیقاتش را به دکتر «لیپمن»گفته باشد برای اینکه شناخته‌نشوند ، حتما برای کشتن دکتروشما به اینجا خواهند آمد ، سعی کنید آرام باشید . ساعت هشت بعدازظهر بود که دکتر «لیپمن» وارد منزل‌شد و «کاتون» یکبار دیگر نقشه‌ای راکه کشیده بود برای زن و شوهر که با رنك و روئی پریده به دهان اوچشم دوخته بودند شرح داد و دکتر «لیپمن» گفت :

ـ باید از جان پسرم هم مواظبت‌کنید ، برای‌اوخیلی نگرانم. «کاتون» بدون اینکه جوابی به اوبدهد گوشی تلفن را برداشت و پس از گرفتن شماره‌ای گفت :

ـ «میلر» من برای دستگیری‌تبهکاران‌نقشه‌ای دارم ومجبورم‌در منزل‌دکتر «لیپمن» باشم فورا دو نفر ازمامورین‌را به بیمارستان معتادین بفرست تا از «فرد ـ لیپمن» محافظت کنند. سپس گوشی را روی تلفن گذاشت و چند دقیقه بعد خدمتکار اطلاع‌داد‌که شام حاضر است . سر میز غذا دکتر «لیپمن» وهمسرش بابی‌اشتهائی‌مقداری غذا خوردند ولی «کاتون» باخونسردی مشغول صرف غذا شد، همینکه ساعت با نواختن ده ضربه دو ساعت قبل از نیمه شب را اعلام‌کرد «کاتون» اشاره‌ای‌به‌دکتر «لیپمن» کرد و هرسه‌بطرف‌اطاق خواب‌رفتند.

«کاتون» درحالی که روی زمین می خزید وارد اطاق شد و دکتر «لیپمن» و همسرش درحالی که رنك به چهره نداشتند در را بستند و پس از روشن کردن چراغ خواب هردو به زیر تختخواب خزیدند و «کاتون» چند لحظه بعد چراغ خواب را خاموش کرد و داخل حمام شد ، نور ضعیف ماه قسمتی‌از اطاق‌خواب را روشن می کرد «کاتون» کمی لای در حمام را باز گذاشت و منتظر شد نیم ساعت در دلهـره و نگـرانی گـذشت ولـی خبری نشد . «کاتون» لحظه‌به‌لحظه‌نگران‌تر می شدیك ساعت بعد «کاتون»صدای ضعیفی را که از پشت پنجره می‌آمد شنید و اسلحه خود را بیرون آورد. طولی نکشید که پنجه های مردی روی لبه پنجره ظاهر شد وبعدنیم‌تنه‌مرد ناشناس که خود را بالا کشیده بود جلوی نور ماه را گرفت و اطاق‌در تاریکی فرو رفت.آن مردلحظه‌ای به همان حالت‌باقی ماندو بعدآهسته‌از پنجره پائین آمد و لحظه‌ای بعد [illegible] گلوله‌در اطاق‌پیچید و ناله ضعیفی به‌گوش «کاتون» رسید .

تبهکار بدون اینکه متوجه حقه«کاتون» بشود از پنجره بیرون پرید و طولی نکشید که صدای قدم‌هایش‌در انتهای باغ محو شد . «کاتون» آهسته از حمام بیرون آمد ودرحالی‌که به روی سینه می خزید آهسته گفت :

ـ از جایتان حرکت نکنید، سپس از جیبش‌دستگاه‌بی‌سیم کوچکی‌بیرون آورد و پس از فشار دادن دکمه آن آهسته گفت :

ـ «فیل» تبهکار چند دقیقه پیش‌از اطاق خواب بیرون رفت او را تعقیب کن .

همینکه «فیل» جواب‌داد. «کاتون» به دکتر «لیپمن» گفت :

ـ نباید چراغ را روشن کنیدممکنست هنوز عده‌ای ازتبهکاران‌در این‌حدود باشند . سپس به او گفت :

سویچ اتومبیلتان را به من‌بدهید. دکتر «لیپمن» بـا دست های لرزان سویچ اتومبیل را به «کاتون» داد و او سینه‌خیز تا جلوی در رفت و بعد آهسته در را باز کرد و به آرامی‌از پله ها پائین آمد و وارد گاراژ شد. خوشبختانه در گاراژ بعلت اینکه‌تازه روغن‌کاری شده بود بی‌صدا باز شد و «کاتون» درحالی که عرق از سرورویش جاری بود اتومبیل را تا سر خیابان هل داد و بعد سوار شد و آهسته اتومبیل را بحرکت درآورد . همینکه از پیچ خیابان پنجم گذشت صدای «فیل»دربی‌سیم‌پیچید .«کاتون» بلافاصله پرسید :

ـ کجا هستی ؟

ـ در محله «برونکس» . پس از کمی سکوت «فیل» گفت :

ـ اتومبیل تبهکاران مقابل‌پانسیون «رنگین‌کمان» توقف کرد .

ـ آنها را تعقیب کن من تادمدقیقه **دیگر میرسم** ، سپس بسرعت اتومبیل اضافه کرد و همینکه از روی پل‌گذشت به سمت چپ پیچید و چند دقیقه بعد چشمش به تابلوی پانسیون افتاد و اتومبیل را نگاهداشت .وقتی واردپانسیون‌شدصدای‌افتادن جسمی او را متوجه خطر کرد و با سرعت از پله ها بالا رفت و دید «فیل» بـا سرو صورتی خون‌آلود با دو تبهکار مبارزه میکندوزن مسنی‌نیز باهیجان کودکانه‌ای‌چشم به جدال‌آنها دوخته بود . «کاتون» با یك جست خود را به یکی از تبهکاران که از پشت‌سر به «فیل» نزدیك میشد رساند و با ته هفت تیر محکم به پشت سر او کوفت و بلافاصله با صدای خشنی گفت :

ـ بی‌حرکت ،کاری نکن که‌مجبور شوم یك گلوله حرامت کنم . تبهکار از شنیدن صدای‌اوو افتادن‌همدستش لحظه‌ای بهت زده به لوله هفت‌تیر «کاتون» چشم دوخت و بعد دست هایش را بالا آورد . در همین‌موقع

بقیه در صفحه ۳۸

atige.ir
وب سایتی متفاوت

احمد تنبل

در روزگار قدیم مردی بود بنام «احمد» که خیلی تنبل‌بود. زن و بچه‌های او همیشه گرسنگی می‌کشیدند آنها داشتن لباس تازه رابخواب‌هم ندیده‌بودند و دلشان برای پوشیدن و داشتن یك لباس نو لك زده بود .

روزی زنش او را شماتت کرد و گفت که: «احمد» تو هیچ بفکر زن و بچه‌ات نیستی . تو باید کار بکنی تازندگی ما بگذرد.. آخه ، تاکی مابه خاطر تنبلی تو محکوم به‌بدبختی هستیم ؟

احمد غرغری کرد و جواب داد :

ـ زیاد ناراحت نشو ، عزیزم . حالا ما بی‌چیز و فقیرهستیم، ولی بزودی ثروتمند خواهیم شد .

زنش پرسید :

ـ آخه . مرد حسابی چطور ثروتمند خواهیم شد ؟ ثروت که از آسمان نمی‌بارد . باید کار کرد. تو که صبحتا شام توی خونه دراز میکشی . تا زحمت نکشی وکار نکنی زندگی ما همین است. فهمیدی ؟ !

دوباره احمد با بیحالی جواب داد :

ـ صبر لازم است . باید صبر کرد . موقعی هم میرسد که زندگی مان خوب بشود و ثروت زیاد داشته باشیم !

زن احمد و بچه‌هایش اینقدر صبر کردند که بالاخره کاسه صبرشان لبریز شد . بازهم روزی زن احمد باو گفت :

ـ دیگه نمیتوان صبر کرد احمد ،بچه‌ها از گرسنگی میمیرند فکری بکن . حرکتی ازخود نشان بده .آخه تاکی باید صبر کرد ؟!

بالاخره احمد تصمیم گرفت که برود «عقل» را پیدا کند . تا از او راز ثروتمند شدن را بپرسد . وسایل سفر را آماده کرد و براه افتاد .

احمد سه روز و سه شب راه رفت ، تا در کنار جاده یک گرگ مردنی دید . گرگ از احمد سئوال کرد :

ـ ای مرد نیکوکار ، کجا میروی ؟

ـ میروم نزد «عقل» که از او بپرسم ، چطور میشودثروتمند شد ؟

گرگ وقتی حرف احمد را شنید . گفت :

ـ ارباب حالا که نزد «عقل» میروید ، لطفی هم در باره‌ی من بکنید . من سه سال تمام است که شکم درد دارم . شب و روز یک لحظه هم راحتی ندارم . این دردبیدرمان زندگی را برمن حرام کرده است ... ترا بخدا اگر «عقل» را دیدی علاج این درد را از او بپرس .

ـ احمد جواب داد :

ـ خیلی خوب ، میپرسم .

ودوباره براه افتاد . سه شبانه روز راه رفت تا بدرخت سیبی که در کنار جاده روئیده بود ، رسید .

درخت سیب به احمد گفت :

ـ ای مرد نیکوکار ، کجا میروی ؟ احمد نالید :

ـ نزد «عقل» میروم . میخواهم از او بپرسم که چطور بدون کار و زحمت میتوان ثروت بدست آورد و خوب زندگی کرد ؟

درخت سیب چون این حرف را از احمد شنید ، گفت :

ـ من هم خواهشی از شما دارم ، هر سال اول بهار شاخه های من از شکوفه های گل پر است . ولی گل های من پس از شکفتن خشک شده و میریزند . و حتی یکی از این گلها هم تبدیل بمیوه نمیشود . اگر «عقل» را دیدید لطفا علت این را بپرسید .

ـ خیلی خوب ، میپرسم .

ـ احمد این بگفت و دوباره براه خود ادامه داد . سه شبانه روز راه رفت تا بدریاچه‌ی عمیقی رسید . بکنار دریاچه رفت تا کمی استراحت کند . در این هنگام یک ماهی بزرگ سر از آب بیرون آورده و گفت :

ـ ای مرد نیکوکار ، کجا میروی ؟

ـ میروم با «عقل» مشورت کنم و از او کمک بخواهم .

ـ اگر «عقل» را دیدی دوای درد مرا هم از او بپرس . هفت سال است که بدرد گلو گرفتار شده‌ام . چیزی در گلویم گیر کرده است از «عقل» بپرس که من چکار کنم تاسلامتی خود را بازیابم ؟

ـ خیلی خوب ، میپرسم .

احمد ، باین ترتیب جواب ماهی را داد و از آنجا دور شد. باز هم سه روز و سه شب راه رفت تا به باغی رسید که پر از بوته های گلسرخ بود. زیر یکی از بوته های گلسرخ پیرمردی با ریش سفید بلند و درازی نشسته بود .

پیرمرد تا احمد را دید ، از او سئوال کرد :

ـاحمد ، چه میخواهی ؟

احمد با تعجب زیاد پرسید :

ـ تو از کجا اسم مرا میدانی ؟ شاید تو همان «عقل» هستی که من دنبالش میگردم تا مشکلات خود را حل کنم ؟!

پیرمرد جواب داد :

ـ «بلی ، چه مشکلی داری با من در میان بگذار . من «عقل» هستم .

احمد داستان زندگی و علت مسافرت خود را شرح داد . پیرمرد تمام حرفهای او را گوش داد و پرسید :

ـ غیر از این دیگر سئوالی از من نداری ؟

احمد جواب داد :

ـ چرا ، باز هم سئوال دارم .

و سپس او درباره‌ی گرگ بیمار ، درخت سیب و ماهی بزرگ صحبت کرد .

«عقل» در جواب او چنین گفت :

ـ در گلوی ماهی که تو در دریاچه دیدی ، یک سنگ قیمتی بزرگ گیر کرده است و هر وقت آن سنگ از گلوی‌ماهی خارج شود ، او سلامتی خود را باز خواهد یافت . در زیر درخت سیب یک کوزه پر از نقره چال شده است . هر وقت که این کوزه از زیر خاک بیرون آورده شود ، گلهای درخت

atige.ir
وب سایتی متفاوت

سیب بارور شده و میوه خواهد داد . و اما راجع به بیماری گرگی که در سر راه دیده‌ای ، این گرگ باید ، اولین آدم تنبلی را که با او برخورد میکند ، به بلعد تا درد معده‌اش شفا یابد .

احمد کاملا بحرفهای «عقل» گوش داد و سپس پرسید :

ـ اما ، جواب سئوال من چه میشود ؟

ـ پسر جان ، جواب آنرا هم دادم ، دیگر برو .

احمد دیگر از خوشحالی چیزی از «عقل» نپرسید و با عجله بسوی خانه‌ی خود برگشت . او آنقدر راه رفت تا بدریاچه رسید . در آنجا ، ماهی با بیصبری منتظر احمد بود ، تاچشمش باو افتاد گفت :

ـ «عقل» بمن چه توصیه‌ای کرد ؟

ـ در گلوی تو یک سنگ گران قیمت بزرگ هست . هر وقت این سنگ از گلویت بیرون بیاید حال تو خوب خواهد شد . احمد این حرف را گفت و آماده رفتن شد . ماهی باالتماس از او خواهش کرد :

ـ ای مرد نیکوکار . بمن رحم کن و این سنگ را از گلوی من بیرون بیار . هم من سلامتی خود را بدست می آورم و هم تو با فروش سنگ قیمتی ثروتمند میشوی .

ـ نه ، من نمیتوانم ، چرا بیهوده خودم را زحمت بدهم. بدون زحمت هم من ثروتمند خواهم شد .

احمد این بگفت واز آنجادور شد . مدتی راه رفت تا بدرخت سیب رسید . درخت سیب تا او را دید ، شاخه هایش راتکان داد و برگهایش را بصدا در آورد و پرسید :

ـ آیا از «عقل» درباره‌ی ناراحتی من پرسیدی ؟

احمد جواب داد :

ـ بلی ، در زیر ریشه های تو یک کوزه پر از نقره وجود دارد . هر وقت که آن کوزه از خاک بیرون آمد ، گل های تو حفظ شده و تبدیل به سیب خواهند گردید .

احمد تا خواست که حرکت کند ، درخت سیب از او خواهش کرد که یک لحظه بایستد و چنین گفت :

ـ از تو تقاضا میکنم که کمی خاک ریشه مرا کنار بزنی و کوزه پر از نقره رابرداری ، با فروش این نقره ها شما ثروتمند خواهید شد .

احمد تا حرف درخت را شنید چنین جواب داد :

ـ نه ... نه . من هیچوقت حاضر بزحمت کشیدن نیستم، «عقل» بمن گفته که بدون زحمت ثروتمند خواهم شد . وسپس براه افتاد . آنقدر راه رفت تا بگرگ بیمار رسید . گرگ که از درد ناراحت بود ، از او پرسید :

ـ علاج درد مرا از «عقل» پرسیدی ؟ ، زودبگو ؟!

احمد جواب داد :

ـ تو باید اولین شخص تنبلی را که با او برخوردمیکنی، ببلعی ، در اینصورت بیماریت برطرف خواهد شد . فهمیدی .

گرگ از احمد تشکر کرد و سپس درباره‌ی مسافرت او و چیزهائی که‌دیده است سئوال کرد . احمد همه‌ی داستان‌مسافرتش را شرح داد و درباره‌ی خواهش ماهی و درخت سیب از او چنین گفت :

ـ من بحرف آنها توجه نکردم ، زیرا بدون زحمت هم من ثروت زیاد بدست خواهم آورد .

گرگ چون این حرف را شنید خیلی خوشحال شد و گفت :

ـ دیگر لازم نیست که در بدر دنبال آدم تنبل بگردم ،زیرا تنبل بپای خود اینجا آمده است .

و سپس بروی احمد پرید و تا احمد تنبل آمد بخودش بجنبد و تکانی بدهد او را درسته بلعید .

این بود داستان احمد تنبل .

پایان

بقیه شیرینکاریهای من

دیگر درون یخچال نیست در نتیجه تا ظهر گرسنه ماندم . آنچه باعث اضطراب و ناراحتی من میشد این بود که موقع رنگ کردن دیوار ها ، چند قطره رنگ روی طوطی پاشیده بود و نمیدانستم با چه وسیله‌ای آنها را پاک کنم . بخودم می ـ گفتم :

ـ «مرد ! اگر دست بروش دراز کنی ، چند تا از اون فحشها وناسزاهای‌آبدار و جانانه که از بچه هاتیاد گرفته نثارت میکنه .» غصه بزرگتر من از کاناپه ها و قالیها بود که رنگ رویشان پاشیده شده بود . از آن گذشته دیگر پرده ها برنگ دیوار ها که حالا «گل باقالی» شده بودند نمیخورد و مثل‌سازی که در ارکستر بزرگی خارج بزند زار میزد . بی اختیار یاد چند بیت شعری افتادم که شاعری آنرا سروده بود و من اتفاقا دو شب پیش در مجله ای آنرا خوانده بودم :

«چون بدریای زندگی رسیدی ،
دیگر راه بازگشت نداری ،
پس به شانست اعتماد کن
[illegible] بزن.»

منهم دل بدریا زدم . همان شب در ضیافتی که یکی از [illegible] ، برای یکی از آشنایان بدبیاری های خودم را تعریف کردم و گفتم :

ـ حالا تصمیم دارم تا سرو کله زنم پیدا نشده مبلمان‌خونه رو عوض کنم . حتی قالیها ، پرده ها و تابلو ها را نیز نونوار کنم . حتما ذوق میکنه ، و خوشحال میشه ، نه!

چشمان دوست من برقی زد و گفت :

ـ تا میتونی رنگهای زنده انتخاب کن . امسال رنگ‌های «مشخص» مد شده ، اگر از من میشنوی بزار وقتی زنت برمیگرده همش چیز های نو و شاد ببینه و روحش تازه بشه . من اگه جای تو بودم روکش مبلها رو از مخمل زرد انتخاب میکردم ، تابلو ها را کوبیسم و قالیها رو سرخ آتشین یا سبز چمنی . از جیبم یک نمونه پارچه در آوردم و همچنانکه نشان میدادم ، گفتم :

ـ این چطوره ؟

ـ این هم بد نیست . اما مخمل زرد یا زعفرانی بهتره . مدت چندین روز تو خانه ما فعالیت عجیبی جریان داشت . بسراغ پرده دوز ، مبلساز و قالیفروش رفته بودم تا «کانون خانوادگی» را گرم تر و دلپذیر تر کنند . عاقبت «رنگهای مشخص و زنده» چنان خانه را اشباع کرد که هر وقت چشمم بدرو دیوار و پرده میافتاد بسرگیجه مبتلا میشدم . اما چون «مدرنیزم» اینطور اقتضا میکرد ، سعی میکردم زمانم را درک کنم و باصطلاح با گردش روزگار همگام شوم و همرنگ جماعت گردم . یکشب تلقینهای گاه

بقیه در صفحه ۲۸

atige.ir
وب سایتی متفاوت

گلهای شما

شماره ۲۰۹

از : فروغ فرخزاد

عروسك كوكی

بیش از اینها آه کاری
بیش از اینها میتوان خاموش ماند
میتوان ساعات طولانی
با نگاهی چون نگاه مردگان ثابت
خیره شد در دود یک سیگار
خیره شد در شکل یک فنجان
در گلی بیرنگ، برقالی
در خطی موهوم، بردیوار
میتوان با پنجه‌های خشک
پرده را یکسو کشید ودید
در میان کوچه باران تند میبارد
کودکی باباد بادکهای رنگینش
ایستاده زیر یک طاقی
گاری فرسوده از میدان خالی را
باشتابی پرهیاهو ترك میگوید
میتوان برجای باقی ماند
در کنار پرده، اما کور، اماکر

برگزیده : بیژن مقدسی

راز ورمز بعضی گلها

atige.ir

گل سرخ : عشق آتشین مرا به‌پذیر
میخک : قلبم را بتو هدیه می‌کنم
شقایق : زندگیم فقط بخاطر عشق توست
محمدی : ترا از صمیم قلب می‌پرستم
همیشه بهار : عشق تو برای همیشه درقلب من رخنه کرده.
اشرفی : این هدیه را از من به‌پذیر
میمون : یک بوسه میخواهم نه بیشتر
یخ : از عشق تو ناامیدم .
زرد : از تو بی‌زارم
بنفشه : همیشه بیاد من باش .
سفید : می‌سوزم و می‌سازم
مریم : به پاکدامنی تو درود می‌فرستم .
رازقی : شفا و بهبودی ترا آرزو دارم .
سوری : عزیزم بامن مهربانتر از گذشته باش .
یاس : ازمن‌نخواه که‌جز راستی سخن‌گویم من‌شیفته‌توهستم.
داودی : از صدای دلپذیر تو لذت می‌برم .
شب‌بو : در شب مهتاب رویت را می‌بوسم .
اطلسی : نمیدانم مرا دوست داری یا نه ؟

برگزیده : محمد حسین خانی

از : ویلیام موریس

محبت کافیست

محبت کافیست، اگرچه دنیارو بزوال رود واز جنگلهای‌سبز وخرم جز ناله جانسوز درختان عور و خشک، آهنگی شنیده نشود، گرچه آسمان را ابرهای تیره پوشانیده و دنیارا درتاریکی روح‌گداز فراگیردوچشم بهرجا بنگرد کمترین نور نبیند، جامهای طلائی نرگس وگلهای بابونه قشنگ وشکوفه‌های دلربا در زیر خاك مدفون شده باشند، تپه‌ها را سایه غم پوشانیده باشد ودریا راطوفان مهیب وامواج خطرناك گوشخراش بتلاطم درآورده‌باشد ویک‌چنین روزی پرده تاریک وغم‌انگیزی سراسر دنیارا بپوشاند. تنها محبت کافیست که دیده را نور بخشد ودل را فرحناك سازد، بلی کسانیکه دلشان بانور محبت روشن و روحشان باحرارت مهر گرم است، دستشان نمیلرزد پایشان‌نمیلغزد،تنشان خسته نمیگردد واز هیچ چیز نمیترسند آری این ودیعه الهی است که سرچشمه سعادت وتمام خوشیهاست،لبهارا همیشه گرم و چشمهارادرخشان میکند، چه سعادتمند است کسیکه از این بادمجامی بنوشد .

برگزیده : صغرا ابوالفتحی‌پور (اهواز «اهواز»

اندرزهای سودمند

سقراط حکیم گوید: پنج چیز مردم را تباه کند بردوستان فریب کردن واز خداوند دانش روی گردانیدن و خویش را خوار داشتن وکبر از ناسزا کشیدن واز پی هوای دل رفتن .

لقمان حکیم گوید: هرکه سه کس را خوار دارد سه چیزاز وی بشود، هرکه سلطان را خوار دارد این جهان از وی بشود وهرکه عالم را خوار دارد آن جهان از وی بشود وهرکه همسایه را خوار دارد آبادانی از وی بشود .

بوذرجمهر گوید: حق‌پسربه‌پدر طاعت داشتن است درحال حیات اوونصیحت اوکار بستن بعداز وفات وفرزند روبه‌آن‌بود که نصیحت پدر کار کند .

افلاطون گوید: بدترین فرزندان آن بود که مطیع پدر مادر نشود و بدترین اموال آن بود که کس را ازآن فایده نبود .

منوچهر گفته: دانش چون چراغ است اگرچه بسیاری از چراغها از او برفروزیدهیچ‌نور اوکم‌نشود.

برگزیده : عبدالرضا گلرنك(مسجد سلیمان)

داستان بهار

باهم نشسته بودیم که بهار
آمد و بدر کوفت‌و بانك برآورد :
ـ بگذاریدتادرآیم !
او راز نهان شادمانی خویش‌و
لرزه جوانه های نور را برای مـا
آورده‌بود . من‌سرگرم اندیشه های
خویش بودم وتودر کنار چرخ ریسه
نشسته‌بودی ، از ما دور شد وناگاه
دیدم که با گلهای آخرین از چشم
ناپدیدگشت . اکنون تو ای یاردیگر
اینجا نیستی امابار بهارآمده استو
بدر می‌کوبد وبازمیگوید : «بگذارتا
درآیم » . لرزه برگهای خشکیده و
انعکاس آواز کبوتران رابرایم‌آورده
است . من در کنار پنجره نشسته‌ام
و نزدیك من سایه‌ای رشته های غم‌
انگیز می‌ریسد .اکنون برای بهار که
جز درد های نهانی ارمغانی ندارد
تمام درهاگشوده‌است.

برگزیده : مجتبی مرآت(کنگاور)

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

نقاشی از : اقدس قنادی (همدان)
اطلاعات دختران و پسران

از : فروغ فرخزاد

دختر بهار

دختری کنار پنجره تنها نشست وگفت
ای دختر بهار حسد میبرم به‌تو
عطر و گل وترانه وسرمستی ترا
باهرچه طالبی بخدا میخرم زتو
برشاخ نوجوان درختی شکوفه‌ای
باناز می‌گشود دوچشمان بسته‌را
میشست کاکلی به‌لب آب‌نقره‌فام
آن بالهای نازك زیبای خسته را
خورشید خنده کرد وزامواج خنده‌اش
برچهره روز روشنی دلکشی دوید
موجی سبک خزید ونسیمی به‌گوش‌او
رازی سرود وموج بنرمی از او رمید
خندید باغبان که سرانجام شد بهار
دیگر شکوفه کرده درختی که کاشتم
دختر شنید وگفت چه‌حاصل ازاین‌بهار
ای بس بهارها که بهاری نداشتم
خورشید تشنه‌کام در آنسوی آسمان
گوئی میان مجمری از خون نشسته بود
میرفت روز و خیره دراندیشه‌ی غریب
دختر کنار پنجره محزون نشسته بود

برگزیده : مجتبی مرآت (کنگاور)

atige.ir

عید ، بهار، نوروز

عید است وبه‌عیدی چه‌شود گربمن‌زار
یک بوسه‌کنی زان‌لب جانانه حواله

★★★

راستی راکس نمیداندکه‌درفصل‌بهار
ازکجا گردد پدیدار اینهمه نقش‌ونگار

★★★

سافیا آمدن عید مبارك‌بادت
آن مواعید که دادی نرود ازیادت

★★★

بهاری‌پس‌بدیعست‌این،گرش‌باماوفابودی
ولیکن‌مندرس گرددبه‌آبانهاوآذرها

★★★

باد نوروز سحرگه چوبه‌بستان‌بگذشت
صدگل وبرگ برون‌رست‌زپیراهن‌خار

★★★

بیاکه‌وقت بهاراست‌تامن و توبهم
به‌دیگران نگذاریم باغ وصحرارا

★★★

رسید موکب نوروز وچشم فتنه‌غنود
درودباد براین موکب خجسته، درود

★★★

باد بهاری‌آمد وبربوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل ازآن‌بادتابها

گرد آورنده : حسین بیلغوش (تهران)

از: فروغ فرخزاد

هدیه

من از نهایت شب حرف میزنم
من از نهایت تاریکی
واز نهایت شب حرف میزنم
اگر بخانه آمدی برای من ای مهربان
چراغ بیار
ویک دریچه که ازآن
به‌ازدحام کوچه خوشبخت بنگرم

برگزیده :علیرضایونس زاده(شیراز)

افسانه عشق

زکوی آن پری دیوانه رفتم
نگو رفتم، خردمندانه رفتم
بیا بشنو زمن افسانه عشق
که دیگر برسر افسانه رفتم
زمن باورکند او؟ کی؟ زهی عقل
که کردم توبه، وزمیخانه رفتم
سفر کردم زکوی آشنائی
زصبر ودین ودل بیگانه رفتم
چه می‌بود اینکه ساقی داد «وحشی»
که من از خود بیک پیمانه رفتم

برگزیده : معظم شفیعی (پره‌سر)

دوبیتی‌های بهاری

بوی گل وبانگ مرغ برخاست
هنگام نشاط وروز صحراست
فراش خزان ورق بیفشاند
نقاش صبا چمن بیاراست
(سعدی)

★★★

اینک که زده‌است لاله سربرتن‌کوه
چون خلدبرین شده‌است پیراهن کوه
[illegible] شیرین صفتان
[illegible] کوهکن دامن کوه
(نظام همایون)

برگزیده : حسین بیلغوش (تهران)

یك اندرز

مردی بااصرار زیاد از رسول اکرم یک جمله بعنوان اندرز میخواست رسول‌اکرم باوفرمود اگربگویم بکار می‌بندی ؟
بلی یا رسوال‌الله .

رسول اکرم بعد از اینکه سه‌بار از او قول گرفت و او را متوجه اهمیت مطلبی را که میخواهد بگوید کرد باوفرمود «هرگاه تصمیم کاری گرفته‌ای اول‌دراثر ونتیجه وعاقبت آن کار فکرکن‌و بیندیش، اگر نتیجه و عاقبتش گمراهی و تباهی است از تصمیم خود صرفنظر کن» .

برگزیده : عطاءاله موحدی محمدی (اصفهان)

★★★★★★★★★★★★★★

الماس سخن

درقلب خود بنویسید که امروز بهترین روزسال است «امرسن»
اخلاق‌بهترین وعالی‌ترین سرمایه‌است. «سموئل اسمایلز»
کسی‌که میترسد شکست بخورد حتما شکست خواهد خورد «نایلئون»
دشمنت را دوست بدار زیرا کسی بهتراز او اشتباهات ترا نمی‌گوید . «فرانکلین»
توانگری به‌هنر است، نه‌بمال، بزرگی به عقل است نه بسال «سعدی»
بالاترین مواهب طبیعت همانا صبر وپایداری است. «بوفون»

برگزیده : کامران بابازاده

گفتار بورداود

گفتارها

از: اوستا (مهریشت) :
مهر که از گفتار راستین برخوردار است یلی است گشاده بیدار ایستاده پاسبان مردمان است. مهر کسی را که دروغ‌نگوید وپیمان نشکند، از تنگنا برهاند واز آسیب برکنار دارد .

از ریگ وداد :
مهر با گفتار نیک خویش مردمان را به‌هم پیوندد، اوست‌که زمین وآسمان را استوار نگهدارد مهر هماره بیخواب مردمان را نگران است. از برای ستایش مهرآتش افروزید .

از: اوستا (مهریشت) :
مهر نخستین ایزد توانای مینوی است که پیش‌از برآمدن خورشید تیز اسب برزبر کوه البرز برآید و بازینتهای زرین خود از فراز کوه زیبا سراسر خانمانهای ایرانیان را بنگرد مهر را می‌ستائیم آنکه زمین جلوه‌گاه اوست .

برگزیده حیدرعلی حاجی قاسم‌شربتدار (تهران)

★★★★★★★★★★

از : دکتر پرویز ناتل خانلری

بوسه عید

گفتمش بوسه دهی ؟گفت هنوز
موسم آن نرسیده است مرا
بهر تبریک ببوس از من روی
چون به‌نوروز دهی دست‌مرا
گفتمش موعد یک‌ساله بنا
مدتی سخت مدید است مرا
جان من بوسه بده عذر میار
دیدن روی تو عید است مرا

برگزیده : مجتبی مرآت (کنگاور)

نقاشی از : ح ـ دهبان

مراسم سیزده عید

در نخستین سال رصه زردشت ، بعد از ظهر روز یکشنبه که روز سیزدهم‌ماه‌فروردین ثابت بهاری بوده با روز سیزدهم ماه قمری منطبق می‌شد و بدینرو در نزد منجمان ،روز نحسی بشمار میامده است زیرا که ستاره شناسان قدیم ، روز (استقبال) را که آفتاب و ماه‌روبروی‌هم‌واقع شوند نحس میدانستند و میگفتند که باید از کار دست کشید و از این جهت‌آنراسیزده بدر (یعنی‌سیزدهمین روز که باید از خانه بدر شوند وبه‌بیرون شهر بگذرانند) میخواندند. درکشور های اروپائی و شمال آفریقا همین روز را در ماه اول بهار با حساب ماه های قمری که موضعش ثابت‌نیست میگیرند و از یاد نبرده‌اند.
(جشن پاك یعنی گذر یا به در)
همانطور که گفته شد روزسیزدهم عید برای ایرانیان روز نحسی‌است و بایستی همه در این روز از خانه و منزل بیرون رفته و در صحرا و درکنار آب و سبزه بگذرانند ، بهمین دلایل هم مراسم این روز معروف به مراسم سیزده بدر است در این روز سبزه هائی که ۱۵ روز قبل از عید سبز کرده‌اند در آب جاری بر بالای پشت بامها میافکنند و تمام روز به عیش و عشرت میگذرانند . سیزده‌بدر نیز بایستی یکی از سوقاتهای دوره اسلام باشد زیرا قبل از دوره اسلام هیچیک از مورخان راجع بنحوست روز سیزدهم عید چیزی ننوشته‌اند .

تهیه کنندگان : محمد حسین داودیان (ساری) و شهروز صدر حقیقی (مراغه)

از : شهریار

سیزده شاعر

سیزده‌مراهمه عالم بدر امروز از شهر
من خود آن سیزدهم کز همه عالم بدرم

فرستنده : نصرت‌الله خلیلی (شهرضا)

از کتاب : دنیای عجیب جانوران
نوشته : پروفسور مونروفاکس

آیا جانوران هر چیزی‌رادر جای خود می‌شناسند ؟

ما در زندگی خود هزاران اشیاء مختلف را تشخیص‌میدهیم ومعمولا هرجا که باشند آنها را می‌شناسیم ویا در هرحالتی که باشند احتمالا قادر بدیدن آنها هستیم. آزمایشات دقیق درمورد حیوانات نشان داد، که این‌امر همواره در مورد آنها صدق نمی‌کند. هنگامیکه مگسی در تار عنکبوت گرفتار میشود بیدرنگ مورد حمله عنکبوت قرار میگیرد، حال آنکه هرگاه مگس را جلوعنکبوت ودور از تارش قرار می‌دهیم به‌هیچ‌وجه عنکبوت بسوی مگس‌حمله نمی‌کند وبلکه بسرعت از او دور می‌شود. بدین ترتیب مگس زمانیکه در دام گیر می‌کند برای عنکبوت باآنچه که دور از تار می‌باشد کاملا تفاوت دارد ومگس تنها زمانی برای عنکبوت بعنوان طعمه شناخته می‌شود که درمیان تارش گرفتار شود، برای ما مگس همواره مگس است اما برای عنکبوت اینطور نیست .

برگزیده : نادر هندیجانی‌فرد (مسجد سلیمان)

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

زیر نظر : احسان‌الله صالحی

۶

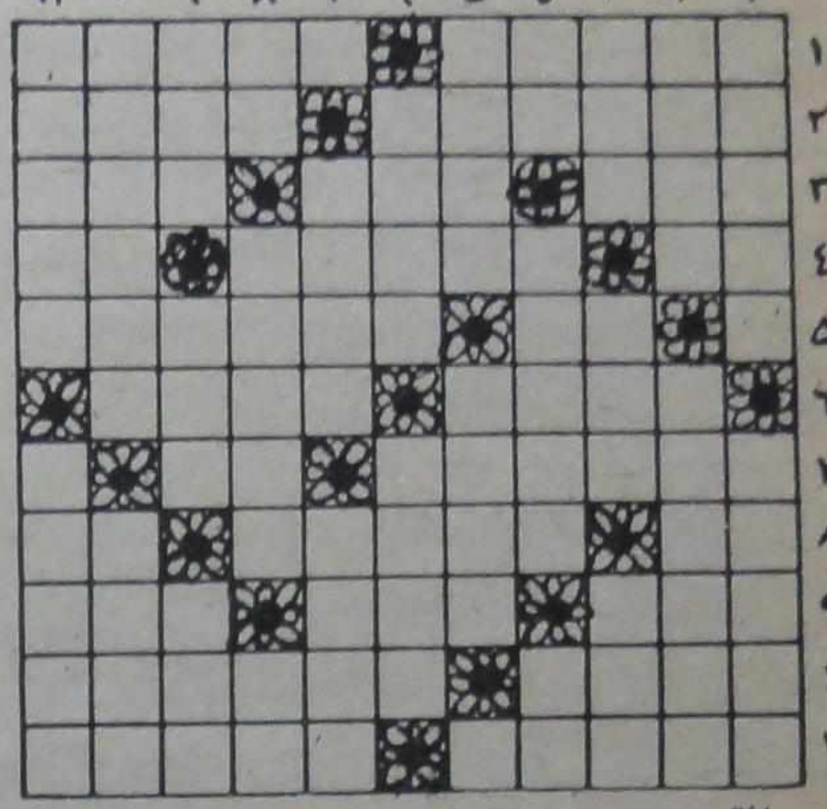

افقی :

۱ـ بهای اجاره است و مزد و اجرت ـ زمینی و درختی‌اش نوعی آجیل است ۲ـ محکم و پابرجا ـ قابله است ۳ ـ نام قدیم کشور ایتالیا ـ از سلاح‌های گرم ـ ظلم و بیداد ٤ ـ تعجب خانمانه ـ کشتی بزرگ ـ چند روز پیش سال چنین شد ٥ ـ حرف همراهی ـ جمع ایالت ـ ٦ ـ کشوری در آسیای جنوب شرقی ـ روح جاری ۷ ـ رودی در استان مرکزی ـ پهلوان است ۸ـ خاک کوزه‌گری ـ عمیق ترین و سوزان ترین طبقه جهنم ـ عاجز از شنوائی ۹ ـ قدمالایتجزایش میدانستند ـ پیکار ـ از قلل رفیع ایران ۱۰ ـ گردنبند است ـ نوعی نی است که از آن عصایی خوب میسازند ۱۱ ـ خدا نکند درد بگیرد و الا انسان کلافه میشود ـ همصحبت و همنشین شاهزاده خانم .

عمودی :

۱ـ از رود های مهم ایران ـ مجلات ومطبوعات ۲ـ شهره به بدنامی ـ قدیم و پیشین ۳ ـ کوچکترین جزء یک عنصر ساده ـ بدور قلعه میکشیدند ـ باید جوانمرد باشد ٤ ـ شمای انگلیسی ـ از شهر های عراق ـ از علامات جمع ٥ـ سروش غیبی ـ کشیدن آن داد و فریاد راه انداختن است ٦ ـ خواب طلائی ـ شکنجگاه ابدی بدکاران ۷ـ از لبنیات ـ دست راست ۸ـ از حروف انگلیسی ـ از وسایل ضروری لحیم کاری ـ از حروف لاتین ۹ ـ وسیله‌ای در دست دروگر ـ عاجز از گویائی ـ فارسی نوین ۱۰ ـ تشکر و سپاس ـ لانه و مسکن درندگان ۱۱ ـ فیل های عظیم‌الجثه ماقبل تاریخ ـ آهنگ و نغمه .

۷

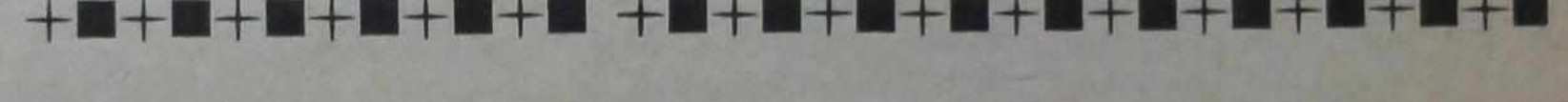

افقی :

۱ـ از نویسندگان معروف امریکا ۲ـ شهرت همه جاگیر ـ شجاعت و پردلی ۳ـ سیاستمداری برجسته از سرزمین عجائب ـ همنشین و همصحبت ٤ ـ اتوبوس انگلیسی ـ ترس و پروا ـ از رنگهای اصلی ٥ـ سوم شخص مفرد ـ بانوی فرانسوی ـ عددی‌است ٦ـ سر زمین خدایان ـ تبعیدگاه محکومین روسیه بود ۷ـ از ورزشهاست ۸ـ در حمام سراغش رابگیرید ـ سودمند ۹ـ قصد ـ روغن نیز چنین است ـ به بیمار تجویز میشود ۱۰ـ طایفه‌ای در ایران ـ شب است ـ باجهد می‌آید ۱۱ـ از کشورهای پیمان عمران

عمودی :

۱ـ مخترع لاستیک اتومبیل ۲ـ از ایالات اتازونی ـ واحد پول ایتالیا ۳ـ کال است ـ شیرین است وشاخش مورد پسند همه ٤ـ بر سرش‌ترآورید، «ترازو» شود ـ بر چهره میزنند تا ناشناش بمانند ـ حرف فاصله ٥ـ شاه است ـ مرکز پول ـ شکاف است ٦ـ از عناصر چهارگانه ـ در حوزه برد تیر قرار دارد (دوکلمه) ۷ـ دادبی آغاز ـ حبیب خدا ـ شعر و عرب هر دودارند ۸ـ تکیه دادن برای استراحت ـ وسط و کمر ـ ویتامین انعقاد خون ۹ـ از شعرای معاصر ایران ـ ممالک و شهرها ۱۰ـ صبور و شکیبا ـ دسته و انبوه ۱۱ـ کتابی از امام محمد غزالی

فرستنده : آقای حسین بیلغوش «تهران»

۸

افقی :

۱ـ سرد کننده است ـ ضد ویران و خراب ۲ـ متحرک است و ثابت نیست ـ انبار بزرگ غله ۳ ـ واحد پول ژاپن ـ طرف است و مقام ـ مدیر و رئیس آن در راس اداره است ٤ـ قسمتی از پا ـ راوی میکند ٥ـ محکوم برای تجدید دادرسی میگیرد ٦ ـ نوعی مفرش ارزان ـ مردم ۷ـ صد متر مربع ـ ونوس بی‌پا ـ علامت مفعول بیواسطه ۸ ـ پایتختی در آمریکای جنوبی ـ پسر دستان سام ۹ ـ نشانی است ـ ریز نیست .

عمودی :

۱ـ محل سیروگذار ـ روبروی پائین ۲ ـ از صفات ممتاز باریتعالی ـ شاهرک‌است ۳ـ راه بی‌پایان ـ واحد شمارش شتر ـ تلخ باشد ٤ ـ در مدرسه فرا میگیرند ـ نوعی سبزی خوراکی ٥ـ حیوان گیاه‌نمای دریائی ٦ ـ کمربند فرضی زمین ـ دعای زیرلب ۷ ـ حرف نداشتن ـ آسوده و بی خطر ـ راز پنهان ۸ـ منسوب به الک است ـ برای دفاع از کشور تشکیل میشود ۹ ـ برمملکت حکومت میکند ـ «تماس» وارگون.

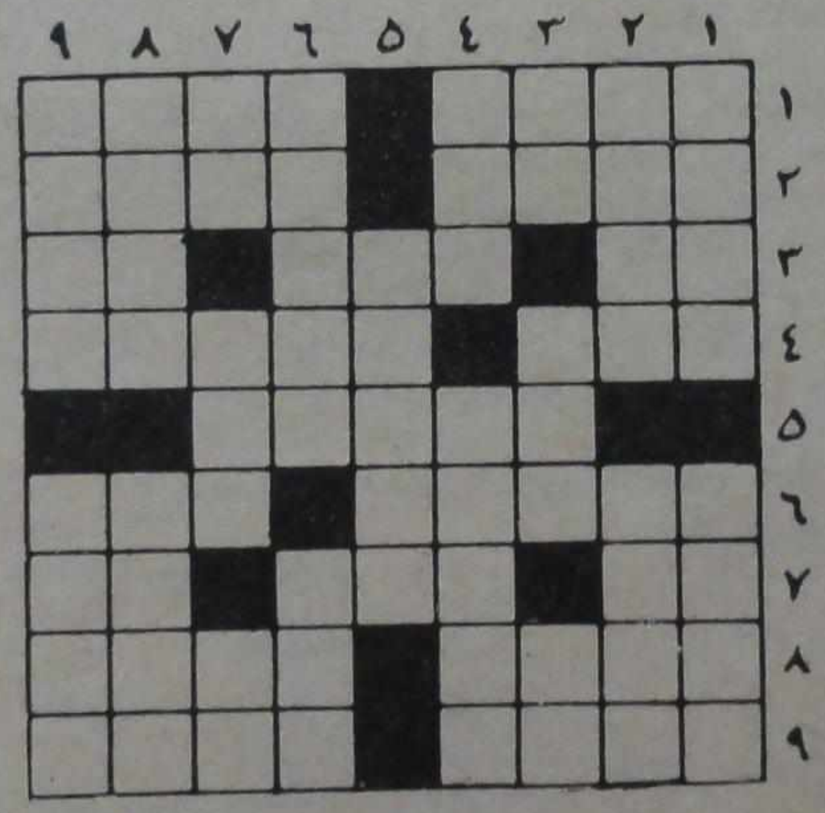

حل جدولهای مجله شماره ٦٣٦

جدولهای این شماره جایزه دارد.

جدولها را حل کرده ، برای مابفرستیدو بحکم قرعه جایزه بگیرید .

atige.ir
وب سایتی متفاوت

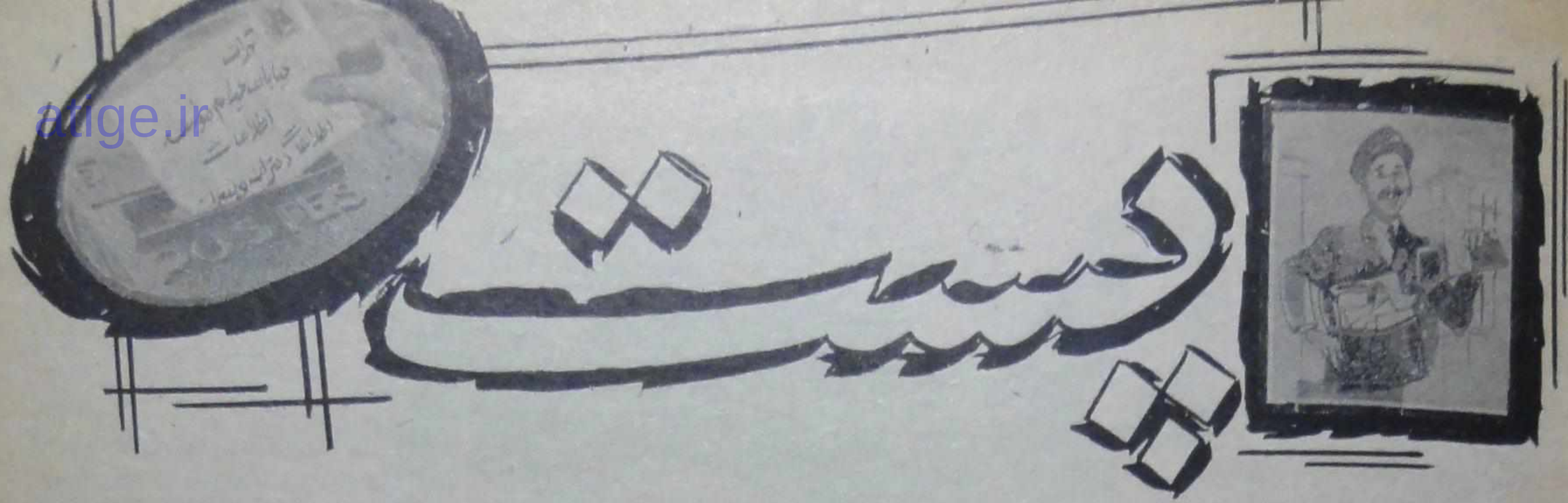

atige.ir

نامه های شما رسید. متشکریم.
آقایان : محمدرضا دادگری (مسجد سلیمان) ـ محمدرضا ولیخانی (ساری)ـ بیژن فضل‌زاده (مرند) ـ صدراله معتمد

آقای طالب گاهداری‌بندری (آبادان‌ـ بهمنشیر)

دوست عزیز هیچ احتیاجی به ارسال آن شماره های کسری نیست ، زیرا داستان مزبور بدون کمو کاستی بعد ها بصورت کتاب درآمد و شما می‌توانید با ارسال ۳۰ ریال تمبر باطل نشده‌پس‌از مدتی صاحب همان کتاب شوید . چون مجلات مزبور مربوط به شش تا هفت سال قبل است و در دسترس مانیست، فقط از هرکدام یك عدد بصورت جلد شده در دفتر مجله موجود می باشد .

***

آقای‌محمودحافظ‌الفرقانی (اصفهان)

۱ـ نامه هایتان بدست ما رسیده‌است ولی متاسفانه در قرعه‌کشی‌برنده انتخاب نشدید .

۲ـ نقاشی هایتان را برای مابفرستید تا در صورت قابل چاپ بودن به نامتان چاپ کنیم .

ضمنا باید درنظر داشته باشید کـه نقاشی ها را باید روی کاغذ سفید بدون خط و با مرکب بکشید .

***

آقای حسین مقبلی (دامغان)

برای پیوستن به کادرخبرنگاری مجله اطلاعات دختران‌وپسران بدفترنمایندگی روزنامه اطلاعات درشهر خودتان‌مراجعه کنید و بطور قطع بدانید در صورت امکان جزو کادر خبرنگاری مجله ما پذیرفته خواهید شد . زیرا اگر در آن شهر خبرنگار هم داشته باشیم می‌توانند از وجود شما در دبیرستانتان به عنوان خبرنگار استفاده کنند .

***

دوشیره مهوش سپهری

۱ـ خواننده گرامی متاسفانـه مـا تابحال عکس هیچکدام از هنرمندانو یا ورزشکاران را برای خوانندگانـمان نفرستاده‌ایم و اینکار را مرسوم‌نکرده‌ایم. واز شماهم نهایت معذرت میخواهیم .

۲ـ بله دارای یک فرزندپسر است و اولین فیلمش نیز انسانها نام دارد .

★★★

آقای محمدرضا تخیشه (سیرجان)

برای‌آنان اگر کارت ویا نامه‌ای‌دارید بدفتر مجله اطلاعات دختران‌و پسران بفرستید بطور قطع ازطریق‌ما بدستشان خواهد رسید و جواب دریافت خواهید داشت.

★★★

آقای‌صدرالمعتمد

بدفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در شهر خودتان مراجعه و تقاضای کارت خبرنگاری مجله اطلاعات دختران و پسران را بنمائید .

★*★

آقای سیدجواد افتخارزاده (سبزوار)

۱ـاین همان داستان نیست ، ولی‌باید بگوئیم‌که گوشه‌هائی از آن‌داستان‌مربوط به‌این پاورقی میشود . وایشان مترجم و نویسنده‌ی همان کتابی هستند که نام برده‌اید .

۲ـ صددرصد تا حالاخواسته شماعملی شده و صفحات مورد نظرتان در مجله چاپ گردیده است .

۳ـ خیر

٤ـ برای اینکه احتیاجی باین کار نیست و ضرورتی ندارد .

★★★

آقای مصطفی ـم (تهران)

ما دراینجا به‌دو سئوال شما که‌مربوط به‌این‌ستون وصفحه هست‌پاسخ میدهیم و سئوالات بعدیتان را به پاسخ دهنده صفحه‌ی «هفت آسمون» میسپاریم که جواب بدهند .

۱ـ درمورد تذکری‌که‌داده بودید نهایت متشکریم و توصیه کردیم که نظر شما و نیمی‌دیگر از خوانندگان رادر نظربگیرند و تامین کنند .

۲ـ تاچه اندازه در دفتر مجله نامه برای پاسخ موجودباشد . نمیتوان آنرا حدس زد ونوشت.

★★★

آقای اکبر عباس‌نژاد (میاندوآب)

شرط ارسال‌داستان‌برای مجله‌اطلاعات دختران و پسران اینست :

۱ـ بایـد داستان کـاملا رنگ ایرانی داشته باشد .

۲ـ حداکثر از یک صفحه‌ی مجـله بیشتر نشود .

۳ـ هنگام فرستادن‌روی پاکت جمله‌ی: دایره داستانهای مجله شما، فراموش نشود .

★★★

دوشیزه ژاکلین شیریان (تهران)

۱ـ اگر میخواهید با شخص مورد نظرتان مکاتبه کنید نامه‌تان رابدفترمجله ارسال دارید .بدون شک و بدون هیچ گونه دخلو تصرفی نامه شما را به‌او خواهیم داد. واگرخود ایشان مایل به دادن جواب باشد جواب نامه‌تان را خواهد داد .

۲ـ عکسهائی که برای چاپ برروی صفحه مجله خواستار شده بودید هر کدام‌رابه‌نوبه خود چاپ خواهیم‌کرد .

★★★

آقای غلامحسین نوربخش (کاشمر)

۱ـ از همین شماره ملاحظه خواهید کرد .

۲ـ آن دیگر بستگی به ناشر کتاب ها دارد .

۳ـ فعلا خیر.

٤ـ در موقع خود و انشاءالله در آینده .

۵ـ تصور میکنم«معبد مرگ» نامداشت.

٦ـ همگی آقایان‌به‌شما سلام رساندند.

۷ـ مخترع رادیو «مارکنی» ایتالیائی است .

★★★

آقای حسین مفتخو (فسا)

۱ـ برای اولین بار چینی هااختراع کردند .

۲ـ متاسفانه نامی در هیچ کجا از مخترعین ایندو برده نشده است وگمان میرود که این اختراعات بعدا توسط اشخاص دیگر تکمیل شده باشد .

۳ـ با مبلغ جزئی چاپ خواهد شد .

برندگان مسابقات و سرگرمیها وجداول ومسابقات پلیسی مجلات شماره ٦۳۳ تا ٦۳۷

محمود داودی ـ فرزانه جهانشاهی ـ منیژه شیشه‌ریز ـابراهیم ممقانی ـ محمود ویدی‌ـ ماندانا امامی‌ـ عنایت آقا حسینی ـ رضاآهنگران ـ سیاوش ناصری ـ حسن جدیدی ـحسین‌خواجه ـ مرضیه‌پور سعید (تهران) .

شهرستانها

ذبیح‌الله ذبیحی (زیرآب) ـ حسین گل سنبل (اصطهبانات) ـمحمد رضاحسنی طباطبائی (قم) ـ ملیحه بیداریان (همدان)ـ سیمین پویا (رضائیه)ـسهیلارزبان(بجنورد)ـ جهانگیر تاروئی (بلوچستان و سیستان) ـ صدیقه خلیلی (نوشهر) بنیامین صفرزاده (مازندران) .

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

سازمان سینمائی چهل ستون تقدیم میکند

هدیه نوروزی سال ۱۳۵۰

فردین . پوری بنائی . آدامس

یک خوشگل و ۱۰۰۰ شوخی

درسینماهای : اونیورسال. میامی. پاسیفیک . ساینا . ایران . تیسفون . مارلیک پانوراما . ایفل. فلور . پرسپولیس . مونت‌کارلو. آستارا وسیلوانا

شهرستانها : اصفهان . شیراز . مشهد . آبادان . اهواز . کرمانشاه. تبریز. رشت. گرگان

atige.ir
وب سایتی متفاوت

کمی هم بخندیم

زرنگ

رئیس دادگاه رو به شاهد کرد و پرسید :
شما دردعوای این زن وشوهرحضور داشتید ؟
شاهد جوابداد :
ـدر ابتدای آن بله .
ـ ودیدید که زن بطری را بر سرشوهرش‌شکست؟
ـ بله قربان ...
ـ پس چرا مداخله نکردید ؟
ـ برای اینکه میخواستم هر چه زودتر به خانه نامزدم بروم و به او خبر بدهم که از خیر هر چه ازدواج است گذشته‌ام !

جواب فوری !

مردی مقبره‌ای جالب و باشکوه برای خود بنا کرد و کارگران مدت یکسال در آن کار میکردند تا تمام شد . یکروز مرد که در میان مقبره ایستاده بود و کار معمار را نگاه میکرد رو به او کرد و گفت :
ـ اوسا .. .این مقبره دیگه به چه چیز احتیاج داره ؟
معمار باشی فورا جوابداد :
ـ به وجود حضرتعالی !

علت پیری !

مردی وارد مطب دکتری شد و رو به او کرده گفت :
ـ آقای دکتر من تمام اعضای بدنم مدتهاست که درد می‌کند .
دکتر نگاهی به او کرد و گفت :
ـ پدر جان این علت پیری است .
مرد ناگهان شروع کرد به ناسزا گفتن به دکتر. و دکتر نیز فورادرجواب ناسزا های‌او گفت :
ـ اینهم علت پیری است !

پسر حرف شنو !

ملانصرالدین پسر خیلی شیطانی داشت که هر چه به او میگفت عکس آنرا انجام میداد و ملا راپاک کلافه کرده بود .
یکروز ملا و پسرش با یک خر که بارش آرد بود از آسیاب بر می گشتند ، ملا از روی پلی که مخصوص پیاده ها بود میرفت و پسر هم با خر از آب رد میشد . ملا از آن بالا دید که یکی از جوالهای آرد کج شده و الان است که توی آب بیفتد ، چون میدانست که هر چه بگوید پسرش عکس آن راخواهد کرد
ـ پسر یکی از جوالها کج شده ، یک کم کج‌ترش کن
پسر ملا تا این شنید به خودش گفت :
ـ ببین پسر جون تو پانزده سال است که حرف پدرت را گوش نمی کنی و هر چه گفته عکس آن انجام داده‌ای بیا و ایندفعه بحرفش گوش کن و وقتی باین نتیجه رسید فورا و با یک تکان جوال آرد را هل داد و توی آب انداخت !

بند از بالا و سربکش !

روزی یک مرد دهاتی که از درد شکم ناله میکرد و رنج میبرد نزد دکتر رفت . دکتر پس از معاینه به او گفت : «هر روز صبح یکی از این قرصها را بنداز بالا و یک قاشق از این روغن را سربکش فوری‌خوب میشوی . »
مرد دهاتی به خانه آمد و همانطور که از درد شکم رنج میبرد و ناله می‌کرد صبرکرد تا صبح شد . فوری به سراغ دواها رفت و اول یکی از قرصها را برداشت و به پشت بام انداخت و بعد یک قاشق از روغن را پر کرد و به سرش مالید . ولی تا عصر صبر کرد و دید از بهتر شدن اصلا خبری نیست . افتان و خیزان و ناله کنان به سراغ دکتر رفت و ماجرا را به او گفت . دکتر در حالیکه قاه قاه می خندید گفت :
ـ مرد حسابی گفتم یکقرص را بالا بیاندازیعنی بنداز در دهانت و یکقاشق از روغن را سربکش یعنی بخور نه اینکه قرص را روی پشت بام بیاندازی و روغن را به سرت بکشی (بمالی) !

خوش اشتها !

در کافه ای چند دوست دور هم نشسته بودند و سربیشتر خوردن غذا و مواد آبکی و میوه با هم شرط بندی کردند . یکی از آنها چهار تا مرغ و هفت نان و بیست تا تخم مرغ و دوازده موز و هفت تا سیب و هشت لیوان آب خورد و مسابقه را برد . وقتی‌پول کافه را دوستان حساب کردند و از آنجا خارج می‌شدند ، مردی که برده بود رو به دوستانش کرد و گفت : ترا بخدا خواهش می کنم از این موضوع به زنم چیزی نگوئید چون می ترسم شام بمن نده !

ازشمیدس و صابون !

شاگرد داشت از روی کتاب می خواند :
«ارشمیدس ناگهان از حمام بیرون جست و فریاد زد اورکا .. اورکا»
معلم پرسید :
ـ میدانید «اورکا» یعنی چه ؟
ـ بله آقا ... یعنی پیدا کردم .
ـ آفرین پسرم ، خوب ارشمیدس چه چیز را پیدا کرده بود ؟
شاگرد فکری کرد و جواب داد :
ـ خوب آقا ایندیگه معلومه ... صابونش را !..

در رستوران

مشتری گارسون را صدا زد و گفت :
ـ آقا جان من مطلقا نمی‌توانم این بیفتک را بخورم.
ـ چرا آقا ... گوشتش که خیلی نرم است .
ـ درست است ، گوشت آن خیلی خوب و نرم است .
ـ پس لابد می خواستید قدری خامتر باشد ؟
ـ نه جانم ..
ـ شاید بنظر شما خوب نپخته است ؟
ـ اوه ... نه ... اصلا این چیز ها نیست..
ـ میل دارید بیفتک دیگری بیاورم ؟
ـ نه آقاجان ...
ـ می خواهید کارد دیگری برایتان بیاورم ؟
ـ خیر ... همین کارد خیلی خوب میبرد .
ـ پس میروم صاحب رستوران را نزد شما می فرستم .
پس از مدتی صاحب رستوران آمد و با ادب گفت :
ـ آقا از غذای ما شکایتی دارید ؟
ـ نخیر .. ابدا
ـ پس آخر ...
ـ خیلی ساده است آقا جان ، من اصلا اشتها ندارم !

پشیمان شده

گدائی در خواب دید کسی به او ٤ ریال پول خرد میدهد . او که طمعش خیلی زیاد بود رو به آن شخص کرد و گفت : «لطفا ٤ ریال را ٥ ریال کنید تا عددش درست شود . »
در اینموقع از خواب پرید و دید از پول خبری نیست . فوری از کرم صاحب پول و از طمع فراوان خودش پشیمان شد و سرش را زیر لحاف فرو بردو دستش را بیرون آورد و گفت : «لطفا همان ٤ ریال را بدین قبولش دارم !

کارهایتان رسید. متشکریم.
مطالب‌وکاریکاتورهای بهتری ارسال دارید .

جلال غلامی (تهران) ـ قاسم جانبازی (جویبار) حسین مسلمی زاده (سیرجان) ـ علی اکبری دری (مسجد سلیمان) ـ کمال جباری (تهران) ـ احمد شاهرخیان (اصفهان) ـ محمد علی روغنی زاده (اصفهان) ـ علینقی حسینیان رودسری (رودسر) ـ غلامحسین نوربخش و هادی اخوان (کاشمر) ـ حسین نوین (اهواز)

این دوستان در تنظیم این صفحه ما را یاری کردند

محمد حسین خانی ـ عشرت شریف (کاشان) محمد پور زارع (آبیک قزوین) ـ علیرضا یونس زاده (شیراز) ـ اسد فردوسی (آمل) ـ حسین نوین (اهواز)

بدون شرح !

atige.ir

atige.ir
وب سایتی متفاوت

بقیه شیرینکاریهای من

و بیگاهی که‌بخودم میکردم آن چنان روی سلیقه‌ام اثر گذاشت که یواش یواش شروع کردم‌به لذت بردن از آن خم‌رنگرزی که خانه مـــن بود .بار ها اتفاق می افتاد که وسط اتاق می ایستادم واز تماشای کوسن قهوه‌ای ، کاناپه زرد . آباژور گورخری ، قالی چمنی ، دیوار آبی ، رومیزی سرخ ، پرده زعفرانی صندلی های کرم رنگ ، رومیزی بنفش ، در و پنجره مشکی و سقف سفید حظ میبردم .

حالا دیگر «کانون خانوادگی» برای خیرمقدم گفتن به زنم آماده‌بود . روزیکه قرار بود او پس از شش هفته دوری از خانه و زندگی با بچه ها برگردد ، یکبار دیگر بهمه چیز سرکشی کردم . تابلو کوبیسم را که کمی کج بنظر میرسید ، راست کردم ، گرد و خاک گلهای مصنوعی را تکاندم و بخودم گفتم .

ـ نکنه بفهمد که پرده ها سه انگشت کوتاه دراومدن ؟

درست موقعیکه داشتم لکه رنگها را از منقار طوطی پاک میکردم ، صدای ترمز اتومبیل را شنیدم و طوطی را برداشتم و باستقبالشان دویدم ، وقتی ماچ و بوسه ها و احوالپرسی ها تمام شد و زنم قدم بخانه گذاشت ناگهان مانش برد . کیفشو پرت‌کرد، مینک آفتابی را بچشم زد چند ثانیه خیره خیره مرا و اطاق را نگاه کرد و ... آن وقت غش کرد و روی قالی چمنی از حال رفت ..دیشب باز تو یک مهمانی به همان‌آشنائی رابخودم دیدم که در مورد انتخاب رنگ پرده ها و مبلها مرا راهنمائی کرده بود پرسید :

ـ خوب ، موفق شدی ؟ وقتی زنت برگشت چه عکس‌العملی نشان داد ؟

در حالیکه سعی میکردم لبخندم را مخفی نگهدارم گفتم :

ـ همون عکس‌العملی را که من انتظارشو داشتم . حالا اصرار میکنم که امسال ، اون خونه بمونه و من با بچه ها برم تعطیلات ...

بعلاوه از این تغییر و تبدیل ها یک تغییر دیگه هم در خانه ما روی داد و آن اینستکه طوطی‌مان که تا حالا مرا «آقـــا» صدامیزد ، از هفته پیش‌تاحالا هر وقت مرا میبینه دو بار پشت سرهم میگه :

ـاحمق ... احمق ... !

و منم دارم کم‌کم باین اسم جدید انس می گیرم و آشنا میشوم.

پایان

بقیه خانه شماره ۸

صاحب پانسیون با سرعتی کـه از سن‌و سال او بعید می نمود از پله ها پائین رفت و «کاتون» نگاهی به «فیل» که اسلحه در دست مراقب تبهکاران بود کرد و با عجله از پله ها سرازیر شد . صاحب پانسیون در حالی که دیوانه‌وار می دوید خود را به در زیر زمین رساند و دستش را به طرف شاسی کوچکی که بالای در بود برد . «کاتون» به سرعت‌مج دست او را گرفت و با فشار شدیدی دستش را پائین کشید. «ماریا»ناله‌ای کرد و زانو هایش خم شد . «کاتون» از لای دندان های بهم فشرده‌اش گفت :

ـ زود بگو دراین‌زیر زمین‌چه‌خبر است ،وگرنه‌مجبور میشوم‌استخوان هایت را بشکنم .

دو تبهکاری که باینجا آمده‌اند قاتل هستند ، مطمئن باش که تو هم بجرم همکاری با آنها به زندان ابد محکوم خواهی شد ، درصورتی که بما کمك کنی سعی میکنم از حبس ابد نجاتت بدهم ، زودباش تصمیم بگیر . «ماریا» که‌روحیه‌خود راباخته بود باصدای درهم شکسته‌ای گفت :

ـ من گناهی ندارم،ارباب تهدیدم کرده بود که اگر دستوراتش‌را انجام ندهم دخترم را می کشد،منهم‌مجبور شدم با او همکاری کنم .

ـارباب چطور به اینجا می آید ؟

ـ او بمن تلفن می کند و وقتی «جیمی» و «مورفی» را بخواهد من زنك بالای در زیر زمین را فشار میدهم و تبهکاران داخل زیر زمین می شوند . همینکه «ماریا» ساکت شد «کاتون» پرسید :

ـ ادامه بده ،

ـ دیگر چیزی نمیدانم . «کاتون» به «فیل» که از پله ها پائین می‌آمد گفت :

ـ دست و دهان این زن را ببند باید به سراغ ارباب تبهکاران برویم. چند دقیقه بعد «فیل» برگشت و گفت:

ـ هرسه نفر آنها را دست و پا بسته [illegible] زندانی کردم .

ـ بسیار خوب ، سپس شاسی بالای در زیر زمین را فشار داد و بلافاصله هردو وارد زیر زمین‌تاریك شدند . «کاتون» آهسته به «فیل» گفت :

تو بطرف دیوار سمت راست‌برو منهم کنار دیوار سمت چپ میایستم او نباید مجال فرار کردن پیدا کند. چند دقیقه از ورود دو کارآگاه به زیرزمین نگذشته بودکه صدای‌خفیفی از انتهای زیرزمین بگوش آنهارسید و بلافاصله‌نور خیره‌کننده‌ای زیرزمین را روشن کرد . مردی بلند قد در کنار دیوار ایستاده بود و با تعجب به آنهانگاه می کرد «فیل» درحالی که اسلحه بدست پیش می رفت با لحن تمسخر آمیزی گفت :

ـ «بلاکی ـ هیل» بالاخره به‌دام افتادی ، خوشحالم که این‌بار نمـی توانی از چنك قانون فرار کنی ، هنوز حرف «فیل» تمام نشد بود که کف زیر زمین در زیر پا های او فرو رفت و «کاتون» یك لحظه بـه دوستش که در سوراخ بزرگی فرو میرفت چشم دوخت و همینکه سرش را برگرداند «بلاکی» را که از در مخفی خارج می شد دید و باسرعت به طرفش دوید . درست در لحظه‌ای که دو قسمت در بسته میشد «کاتون» شانه‌اش را بین دو لنگه در قرارداد و «فیل» که در آخرین لحظه سقوط توانسته بود لبه سوراخ را بگیرد با تلاش خودش را بالاکشید و بکمك «کاتون» آمد ، دو دقیقه طول کشید تا آنها توانستند در مخفی را به اندازه‌ای که بتوانند عبور کنند باز نمایند . همینکه قدم به تونل تاریك گذاشتند رگبار مسلسلی دیوار بالای سر آنها را درهم کوبید و دوکارآگاه خود را به روی زمین انداختند و شروع به تیراندازی کردند .لحظه‌ای بعد صدای مسلسل خاموش شد و «کاتون» سینه‌خیز جلو رفت و وقتی به پیچ تونل رسید دری باز و بسته شد و دو کارآگاه با عجله به طرف انتهای تونل دویدند و «فیل» باضربه لگد در را باز کرد و طولی نکشید که گلوله‌ای بازوی او را خراشید و «کاتون» به طرفی که صدای گلوله را شنیده بود شلیك کرد . صدای ناله‌ای و بعد افتادن جسمی درفضای تونل پیچید و «کاتون» با دو قدم‌بلند خود را به جلو انداخت و پس از نگاه سریعی به مردی که روی زمین افتاده بود از او دور شد و وارد اطاق روشنی گردید .

در همین موقع صدای مـوتور اتومبیلی او را بخـود آورد و بسوی پنجره دویـد لحظـه‌ای بعد اتومبیلی از زیر پنجره گذشت وهردو کارآگاه از اطاق بیرون پریدند و «فیل» زانو زد و شلیك‌کرد ولی تیرش‌بخطا رفت و «بلاکی» اتومبیل را باسرعت‌بطرف در آهنی راند و لحظه‌ای بعد جلو اتومبیل با شدت به در آهنی خورد و «کاتون» دو تیر پیاپی شلیك کرد اما شدت ضربه اتومبیل در را ازجا کند و «کاتون» دوباره شلیك نمود درحالی که ناامیدی و از دست‌دادن تبهکار مشهور ناراحتشان کرده بود شروع به دویدن کردند . درست در لحظه‌ای که از در خارج می شدند اتومبیل با حرکاتی غیر عادی به‌چپ و راست متمایل شد و پس از طی چند متر با درخت های کنار خیابان تصادف کرد وبی‌حرکت‌ماند .«کاتون» بی‌درنك خود رابه‌روی زمین‌انداخت و «بلاکی» که با چابکی از اتومبیل بیرون پریدبود خودرا پشت‌اتومبیل رساند و «فیل» با سرعت به سمت چپ دوید و با چند پرش سریع‌خود را به آن طرف‌جاده رساند. «بلاکی» بدون توجه به او مرتب به طرف «کاتون» که به سرعت جا عوض‌می کرد شلیك می کرد . «کاتون» که نقشه «فیل» را حدس زده بود خود را پشت درختی کشیدوگلوله هفت‌تیر «بلاکی» شانه او را خراش داد و به تنه درخت فرو رفت . «کاتون» برای چند لحظه سوزشی شدید درسراسر بدنش احساس کرد و هفت تیر رابه دست چپ داد و خواست شلیك‌کند که «فیل» ازپشت سر به‌روی «بلاکی» پرید ، ولی تبهکار با چابکی او راازبالای سرش به روی زمین انداخت و «فیل» غلت زنان به وسط جاده افتاد ، درست درلحظه‌ای‌که «بلاکی» اسلحه خود را به طرف او نشانه‌می رفت «کاتون» که‌به یك‌قدمی اورسیده بود با لگد به زیر دست او زد و اسلحه از دستش به زمین افتاد و «بلاکی» با مشت به صورت «کاتون» کوفت . «کاتون» از شدت ضربه دو قدم عقب رفت و «بلاکی» به هواپرید و با لگد به صورت «فیل» که تازه از جا بلند شده بود زد و بلافاصله به طرف اسلحه‌اش که روی زمین افتاده بود پرید ، ولی «کاتون» با لگد به روی دست او کوبیدو «بلاکی» غلتی زد و با سرعتی غیرقابل تصور ازجا بلند شد ، ولی مشت محکم «کاتون» او رابه‌روی اتومبیل‌انداخت و کارآگاه با دو ضربه پیاپی دیگر او را از پای درآورد . سپس هردو کارآگاه با خستگی بـه تنه اتومبیل تکیه دادند و «فیل» گفت :

ـ حرف هائی که درباره چابکی‌و حیله‌گری او می‌زدنزیاد هم بی‌معنی نبود!

ـ حق با تو است نزدیك بود هردو ما را بکشد ، خوب حالا باید دست های او را به بندیم که دیگر هوس جنگیدن نکند . چند دقیقه بعد آنها«بلاکی»رابداخل مخفیگاهش بردند و درحالی که «فیل» به آرامی سیگار می کشید «کاتون» به «میلر» تلفن کرد و گفت :

ـ «بلاکی ـ هیل» را دستگیر کردیم پس‌ازتحویل گرفتن‌او میتوانی شبهاراحت‌بخوابی،زودتربا ماموریت به خانه شماره هشت برونکس بیا ، چـون از شدت خستگی قادر بـه ایستادن نیستم .

پایان

بقیه قاتل

ممکن نبودکه لباس فروش آرام وافتاده ، قاتل باشد و آنهم قاتل بیست و چهار تا بیست و شش نفر جوان که معلوم‌نیست به چه طرزی وبا چه وسیله‌ای به قتـــل رسیده‌اند و استخوانهایشان در رودخانه پیدا شده است . دراین هنگام و دراین گیرودار روزی یکی از کارآگاهان کـه چندین هفته قبل لباس فروش را مدتهـا زیر نظرگرفته بودهنگام غروب درجاده‌ای که‌بیکی ازقهوه‌خانه‌ها میرفت، درایستگاه اتوبوس ، میان جماعت زنی را دیدکـــه بسیار زیبا و خوشگل بود . او چنـــان قهقهه‌ی دلنشینی میزدکه کارآگاه ازخود بیخود شد ودردل خودگفت: این‌قهقهه‌ها تاروز مرگ هم ازیادنمیرود . مردجوانی با این زن همراه بود ، زن خوشگل بازو ببازوی این مرد انداخته بود، مرد بسیار خوشپوش بود . کارآگاه در کمین آنان نشست و پس‌از چند دقیقه‌ای زن و مرد جوان را دیدکه بطرف دری براه افتادند

بقیه درصفحه ۳۹

atige.ir
وب سایتی متفاوت

بقیه هنروهنرمندان ایرانی درسالی که گذشت

atige.ir

آذر شیوا

آفرین چهره اکتشافی سیامک یاسمین‌که‌نزدیک‌بود توسط وی راهی زندان‌شود باوساطت عده‌ای آشتی را برزندان ترجیح و قرار شد فیلمی را برایگان برای پوریا فیلم بازی کند .

دی

سارا که در فیلم های سینمائی وتبلیغاتی‌بازی‌میکردبسلک خوانندگان پیوست و دو ترانه خواند که توسط صفحه روانه بازار شد .

ژاکلین دختر ویگن هم‌خواننده شد و صدای او از رادیو پخش گردید.

مدتهاست که از ویگن خبری نیست وی برای اجرای برنامه به آمریکا رفته گویا خیال‌بازگشت ندارد .

محمدعلی جعفری چهره مقتدر تئاتر کار سینمائی خود را از سر گرفت و فیلمی بنام «تا جهنم راهی نیست» را بازی و کارگردانی می‌کند .

بهمن

گوگوش در فستیوال «میدم کان» شرکت و مقام اول را بدست آورد انتخاب گوگوش و برنده‌شدن وی از موضوعهائی بود که هنوز مورد بحث محافل هنری میباشد.

شیلا هنرپیشه ایکه با فیلم «شب ژانویه» معرفی شد ، خیلی‌بی‌سرو صدا شوهر کرد و بخانه‌بخت رفت . عزت الله نوید (کلنل ولی الله خان) سریال تلویزیونی‌اختاپوس بعلت سکته قلبی درگذشت . مرگ وی‌باعث تاثر کلیه علاقمندانش‌گردید.

ناگهان شایع شد که ایرج خواننده معروف نمی‌تواند دیگر آواز بخواند ، ولی بعد معلوم شد که او دچار بیماری دیسک گردن‌شده و بعد از مدتی نیز به کار خوانندگی ادامه خواهد داد .

اسفند

اکبر هاشمی چهره منفی‌فیلم های فارسی طی اعلامیه‌ای از سینما کناره‌گیری کرد و بهمین خاطرمجلس تودیعی از طرف سندیکای‌هنرمندان ترتیب داده شد .

اکثر هنرمندان بمناسبت تعطیلات نوروز بطور دستجمعی به سفر اروپا رفتند .

گفته میشود تعداد زیادی از فیلم های توقیف شده در سال‌جاری پروانه نمایش خواهند گرفت.

مهمترین رویدادهای هنری‌درسال گذشته اینها بودند:

بهروز وثوقی و آذرشیوابخاطر کسب جایزه اول جشنواره شهرت و محبوبیت خاصی بدست‌آوردند.

اسفندیار منفرد بخاطرآهنگ متن قیصر کارش بالاگرفت و برای چند فیلم دیگر موزیک ساخت .

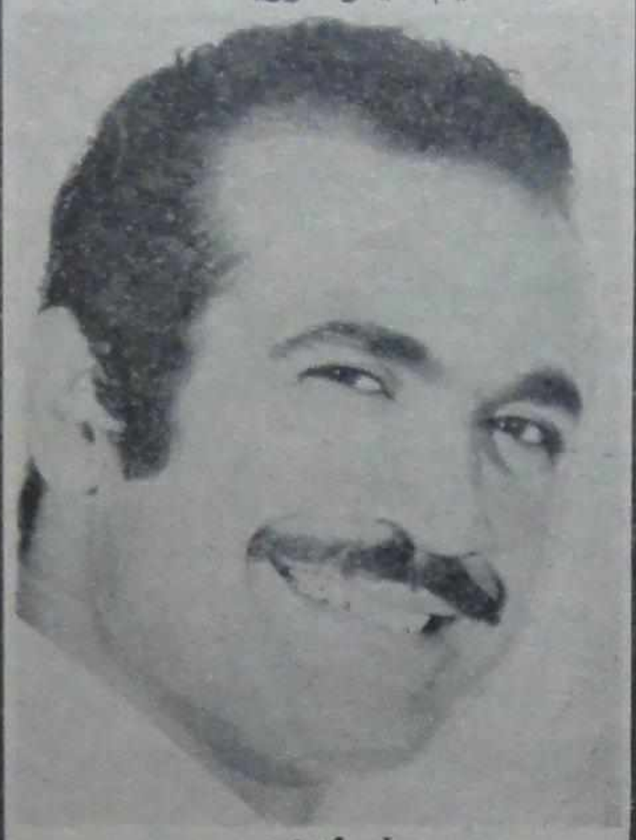

فرخزاد

ناصر ملک مطیعی بیش از هر هنرپیشه دیگری فیلم بازی‌کرد و اکثر نقشهای او هم کلاه مخملی بود . **آدامس فروشی آذر شیوا جلوی دانشگاه های تهران ازحوادث پرسروصدای هنری محسوب شد .**

آغاسی بین مردم شهرت کم نظیری‌کسب‌نمود و علاقمندان‌فراوانی بدست آورد .

آهنگ ملا محمد جان پوران پرفروشترین صفحه سال شد وبعضی از خوانندگان بسراغ آهنگ های افغانی رفتند .

بین بهروز و فردین بخاطر نمایش دو فیلم «رضا موتوری» و «مردی از جنوب شهر»جنگ‌تبلیغاتی شروع شد و نزدیک بود سازندگان فیلم ایندو را بجان هم‌بیاندازند.

بیکاری هنرپیشگان از مسائل داغ محافل هنری بود .

بهمین خاطر هنرپیشگان بیکار چندین بار به سندیکای هنرمندان اعتراض کردند .

شرکت گوگوش در فستیوال «میدم کان» و عنوان اینکه آیا او اول شده یا نه از جمله رویدادهای هنری سال قبل بود .

در زمینه تئاتر چند برنامه نمایشی توسط گروه های مختلف به روی صحنه آمد و تالار بیست و پنج شهریورفعالیت چشمگیری نداشت.

دربخش سریال های تلویزیونی فقط سرکار استوار از نیمساعت به یکساعت افزایش‌یافت. سریال کانون گرم خانواده و داش پالکی وپهلوانان به برنامه های تلویزیون اضافه شد .

نمایشگاه های زیاد نقاشی تشکیل شد و میتوان گفت در زمینه این کار فعالیت چشمگیری داشتیم .

رادیوازهنرپیشگان و هنرمندان سینما دعوت هائی کرد و با آنها مصاحبه نمود و چند برنامه جدید را تهیه و پخش کرد که هنوز ادامه دارد .

بقیه قاتل

و ازنظر ناپدید شدند . کارآگاه پس از لحظه‌ای تامل آرام وبدون‌آنکه جلب نظر بکند بدنبال‌کارخود رفت. درقهومخانه‌ای که درآن حدود بود فنجانی قهوه خورد وپس از چند دقیقه استراحت به‌ایستگاه اتوبوس آمد ، همه‌ی این مدت بیست دقیقه طول کشیده بود ، وقتی که سوار اتوبوس شد مرد جوان را در اتوبوس دید . آرام و آسوده دریکی از صندلیها نشسته بود و برای رفع دلتنگی روزنامه غروب را باز کرده بود . سه هفته‌گذشت و روزی از روزها عکس همان جوان در روزنامه‌ها بعنوان‌قاتل‌زن جوان‌چاپ شد، پلیس پس‌از کوشش بسیار مرد جوان را که متهم به‌قتل و دزدی‌بود، دستگیرکرد، وقتی‌که به تحقیق پرداخت پرده از روی راز مخوفی برداشته شد ، مرد جوانی درعرض دوازده دقیقه به آن زن خوشگل آشنا شده‌واوراکشته وپولهایش را ربوده بود ... حتی فرصت آن‌را یافته بود که در خانه زن جوان بدقت دستهای خود را بشوید وشش دقیقه پس از قتل در اتوبوس بنشیند .

این قاتل به تعجب افتاد ... آنگاه قضیه صورت دیگری پیدا کرد . پلیس عقیده داشت که قاتل‌بیست و چهار یا بیست و شش نوجوان نیز همین قاتل زبردست است ... پلیس‌گمان میبردکه مرد جوان برای گمراه ساختن پلیس این زن را کشته است و گرنه کار او قتل نوجوانان نوزده و بیست ساله است ، اما کوشش پلیس برای پی بردن به حقیقت بجائی نرسید و هیچ مدرکی بدست نیامد که از روی آن بتوان گفت‌که قربانیان رودخانه بدست این‌مرد جوان کشته شده‌اند .

چهار هفته از دستگیری قاتل زن زیبا می‌گذشت ، پلیس هیچ‌کاری صورت‌نداده بود . اسرار قتل نوجوانان همچنان در پرده بود . دراین هنگام‌زنی‌که پسربیست ودو ساله‌اش ناپدید شده‌بود از ده بشهر آمد و اگرچه دیگر هیچگونه امیدی به یافتن پسر خود نداشت ، بازهم بجستجو پرداخت . این جستجوها مدتی ادامه یافت اما بازهم اثری از پسرش بدست نیامد، ازقضا روزی‌که‌دریکی ازخیابانهای پائین شهر سرگردان بود مردی را دید که لباس پسر او را پوشیده است ، هیچ شک و شبهه‌ای نبود ، این همان لباس خاکستری خال خال بودکه پسرش پنج هفته پیش در موقع عزیمت از ده برتن داشت . و آنروز پسرش خوش وخندان براه افتاده بودکه دو روز درشهر بماند و پس‌از خریداری‌اجناسی‌که لازم‌داشتند مجددا به ده باز گردد .

اما دیگر ازشهر باز نگشته‌بود، بی‌شک این لباس پسرش بود اما مردی‌که این لباس را برتن داشت بیگانه‌ای بیش‌نبود.

زن این مردرا صدا زد، حتی به‌پاسبانی نیزکه درآن حدود بود مراجعه کرد ، پاسبان جیبهای مرد را کاوش کرد و چیزهائی از او پرسید ، این لباس را از کجا آورده‌ای ؟ مرد گفت : این لباس‌ها را خریده‌ام . از کجا خریده‌ای؟ ازلباس فروشی‌که کنار رودخانه منزل دارد . اسمش چیست ؟ نمی‌دانم ...

تحقیق دراین باره ادامه یافت وبزودی «جورج‌هارمان» که یکی از خطرناکترین آدمکشان روزگاربود دستگیرشد. «جورج هارمان» همان مردی بودکه لباس کهنه میفروخت. این‌مرد خطرناك سالهاسرگرم به قتل رساندن نوجوانان بود . و همه این نوجوانان را در همان دخمه‌ی خود و درمیان همسایگانی‌که اشخاص خوبی بودند ، آرام و بیصدا کشته بود . لباس فروش آرام ومهربان وافتاده طبق‌نقشه‌ای نوجوانان را بخانه خود می‌آورد همه‌را با دست خود می‌کشت بی‌آنکه‌کسی گمان ببرد که در همسایگی، مردی دیوصفت یا دیوانه منزل‌دارد . اودیوانه‌ی اینکار بود و از کشتن نوجوانان لذت وافری می‌برد و بعد از کشتن آنها لباس آنان را به بازار برده و میفروخت و همین فروش لباسها بودکه اورا بدام انداخت . بدون هیچگونه بحثی در دادگاه برای او اعدام تعیین شد و حکم اعدام پس‌از یکهفته درباره‌اش اجرا گردید وبه سزای اعمال ناپسند خود رسید .

پایان

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

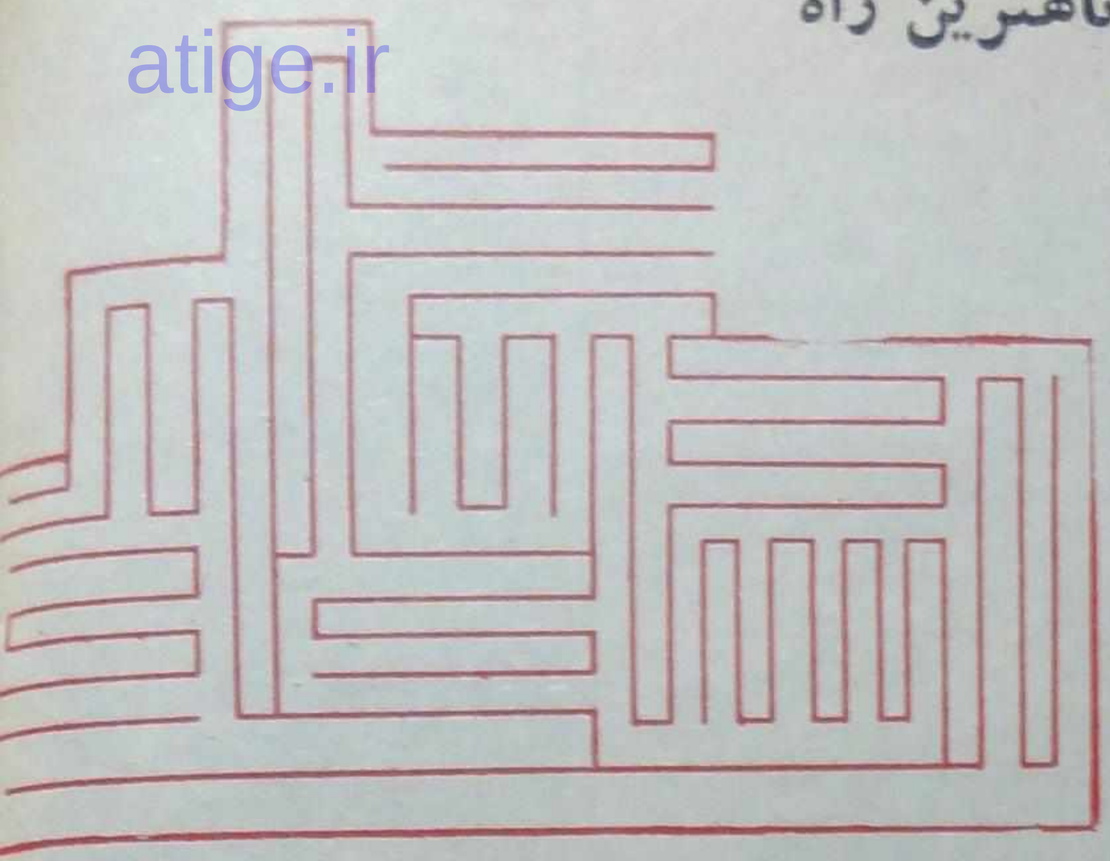

کوتاهترین راه

یك مدادنوك‌تیز بردارید‌وبعد چند ثانیه‌ای چشم‌به‌این دو تصویر بدوزیدونگاه کنید که‌راه کوتاه‌را در این تصویر بدست آورید . حالاکه راهتان‌راپیداکردید از سمت‌راست تصویر در پائین داخل شوید و از میان این‌جدول بگذرید . فراموش نکنیداز‌راهی که‌یکبار عبورکرده‌اید نباید بار دیگربگذریدوضمنا راهی‌را که‌رفته‌اید نبایدباز گردید . اگر توانستید از روی تصویربکشیدوبه دایره سرگرمی هاومسابقات‌بفرستید و بحکم قرعه جایزه بگیرید .

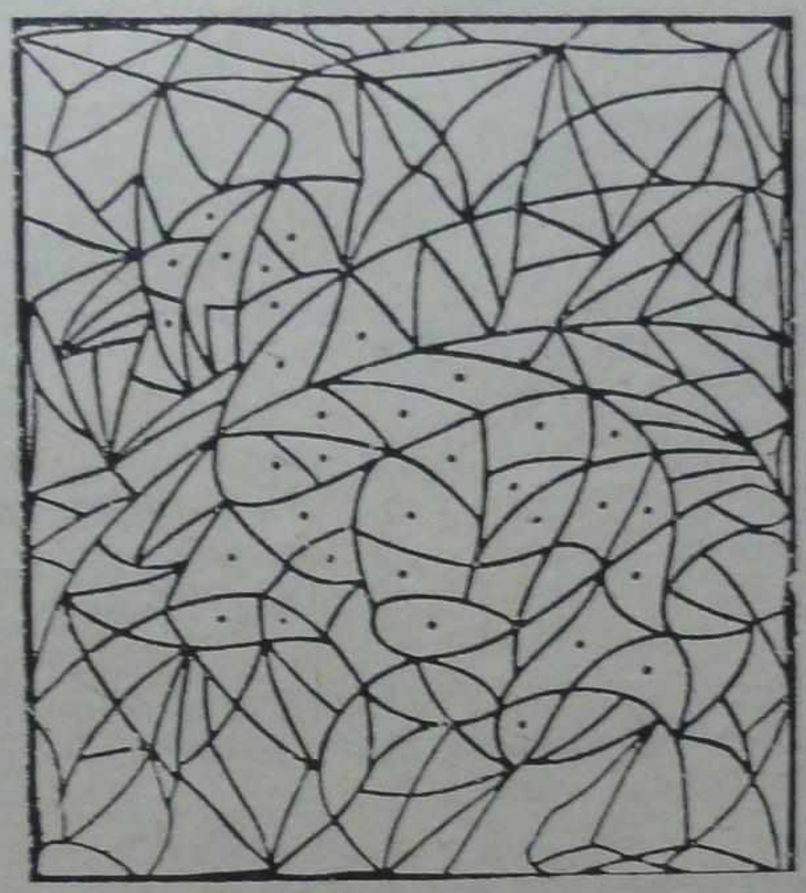

نقاشی کنید

خانه هائی‌راکه نقطه گذاری‌شده رنك‌سیاه بزنیدبشرطی که ازخانه خارج‌نشوید تاتصویر زیبائی بدست آورید.

پنگوئن‌غیر عادی

در این تصویر شش پنگوئن که ردیف در کنار هم ایستاده‌اند دیده میشوند . در نگاه اول همه‌ی آنها شبیه هم می‌باشند ولی در اصل یکی از آنها با دیگران فرق دارد . آیامی توانید آن یکی را از میان دیگران‌جدا کرده‌و باقیدشماره برای‌ما بنویسید؟ فقط کافی است که شماره پنگوئن مزبور را بنویسید واگر درست بود بقید قرعه جایزه دریافت نمائید .

معادله راحل کنید

آندسته‌از خوانندگانی که علاقمند به‌مسائل ریاضی می‌باشندبدنیست این معادله ریاضی را که توسط پنج نفر دلقك سیرك تنظیم شده است حل کرده و بدست آورید که «آ»چند و «ب» چند می‌باشد . و وقتی که کاملا موفق به حل کردن وپیدا کردن این‌معادله ریاضی شدید برای دایره سرگرمیها و مسابقات دفتر مجله بنویسید وبه‌حکم‌قرعه جایزه دریافت کنید .

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

هدیه نفیس عید

نوروز ۱۳۵۰

شهر فرنگ

★ ★ ★ ★

اولین سینمای ممتاز ۴ ستاره ایران

فیلمی که قلبها را روشنی میبخشد، لبخند بر لبان و

اشک بر چشمان شما میآورد

اقتباس از اثر نویسنده بزرگ امریکائی «ویلیام فالکنر»

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

خبرنگاران مادر مدارس تهران در سالی که گذشت

در سازمان خبرنگاری مجله اطلاعات دختران وپسران مانند سال های گذشته عده زیادی از دانش آموزان دختر وپسر عضویت دارند که بنام خبرنگار مجله در مدارس خود فعالیت های چشمگیری می کنند. فعالیت های تمرینی وچشمگیر این گروه در طول سال تحصیلی برای اطلاعات دختران و پسران بسیار حائز اهمیت و ارزنده می‌باشد و ازاینرو لازم میدانیم ضمن چاپ عکس آنان‌از همکاری های صمیمانه‌شان که در طول سال با مجله داشته‌اند سپاسگزاری نمائیم . لازم به‌توضیح است که‌چون عده‌ای‌از این‌دانش آموزان،اخیرابه‌گروه‌خبرنگاران‌مابپیوسته‌اند ومدارکشان تکمیل نبوده است مناسفانه توفیق بچاپ عکس آنان نیافتیم .

ازبالا به پایین و از راست به‌چپ

سهیلا عزتی - ملیحه جباری -زهرا شاه‌محمدی -شهلاهاشمی-زهراگنجی‌زاده- اشرف محمدی- گیتی ستاره- گیسوزارع- پریوش قدوسی -زینت‌السادات مرتضوی -سهیلا آرام

بیژن مقدسی - حسین بیلغوش -مسعودنودوشنی - محمدرضا انصاری‌شهری- غلامرضارخشانی - حسن مهرابی کوشکی-عباس طاهری‌جبلی- محمدتقی شه‌پرست- رضا گوهرزاد

امیرسیلاخوری - داود کرمی نیک -محمدعلی صالحی -کامبیز مساح -مصطفی‌الوندی- مصطفی حاج‌حسنی -حمیدرضاسرمدی -منصور اله‌دادی - عباس هرزند

سیدمحسن لاجوردی- ابراهیم نوروزیان-امیرعلی سلیمانی - فرهنگ جولائی -محمدرضا بیگدلی - ابوالقاسم امجدی - بهروز سوداگری - هوشنگ پیری .

حسین گودرزی -مهرداد گروسی -سیدمرتضی سائسی - احمد برزگرملکی -محمدرسول‌مقصودی - سعید شیخ‌الاسلامی-مهدی قزوینی - یاورکرمی

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

محمدرضا اشعری- منصور پنبه‌ای - سید ابراهیم میرسعید قاضی - سیدمهدی‌لاجوردی - پرویز عیوضی - حسین‌جلالی‌چمه - جبار افرا - علی‌اکبر دروگر

عبدالرضا مدی - کامران میثاقی - محمدرضا ارتفاع - محمد کمره‌ای - فریدون‌الدرمی - حسن خوشحال- سعیدحمیدی‌زاده - فرزین یاورزاده - محمدحسین‌قراملکی

نصرت آزاداحیائی - قدرت‌اله آصفی- حسین خوش‌ساعد - جعفر مبینی - محمد طاهری جبلی- رضا ولی‌نژاد- تقی‌رضائی- صادق رضایی - غلامحسین مویدخاوری

محمدرضا امین‌الدوله - مهدی عسگری‌نژاد - محمود خلیای - علی‌اصغر طاهری- حسن مهدب مرادیان - هاشم هاشمی زاده- مهدی صابری - جواد ایمان‌زاده

حمید فدوی - عباس قدکچیان- مسعود فتح‌اله‌زاده - کاوه‌گودرزی - سیدمهدی مداح - خیراله‌کاظمیان - حسین تهرانی- حسن نیکدهقان

حسین ظرافت‌جو- محمد زنجانی - مسعود اوسطیان - داود باقری - قاسم نرگه‌ای - ارسلان نامدار - بهنام معدنی- صدیقه‌نبی‌زاده - حسن آقاکریمی

کریم طیرانده - احمد معین قفقازی - علی‌اصغر خرهدل - هادی‌خرازی - رحیم‌اسماعیلی - محسن‌مهرابی - عباس‌صفری- سید اسماعیل میرسعید قاضی - محمدرضا محمدحسینی

عکس و معرفی خبرنگاران دیگر مجله ، در هفته آینده چاپ میشود .

atige.ir
وب سایتی
متفاوت

atige.ir

عباس شباویز تقدیم میکند

فردین
وحیده رحمان
سانجیو کمار

هدیه نوروز ۱۳۵۰ «آریانا فیلم»

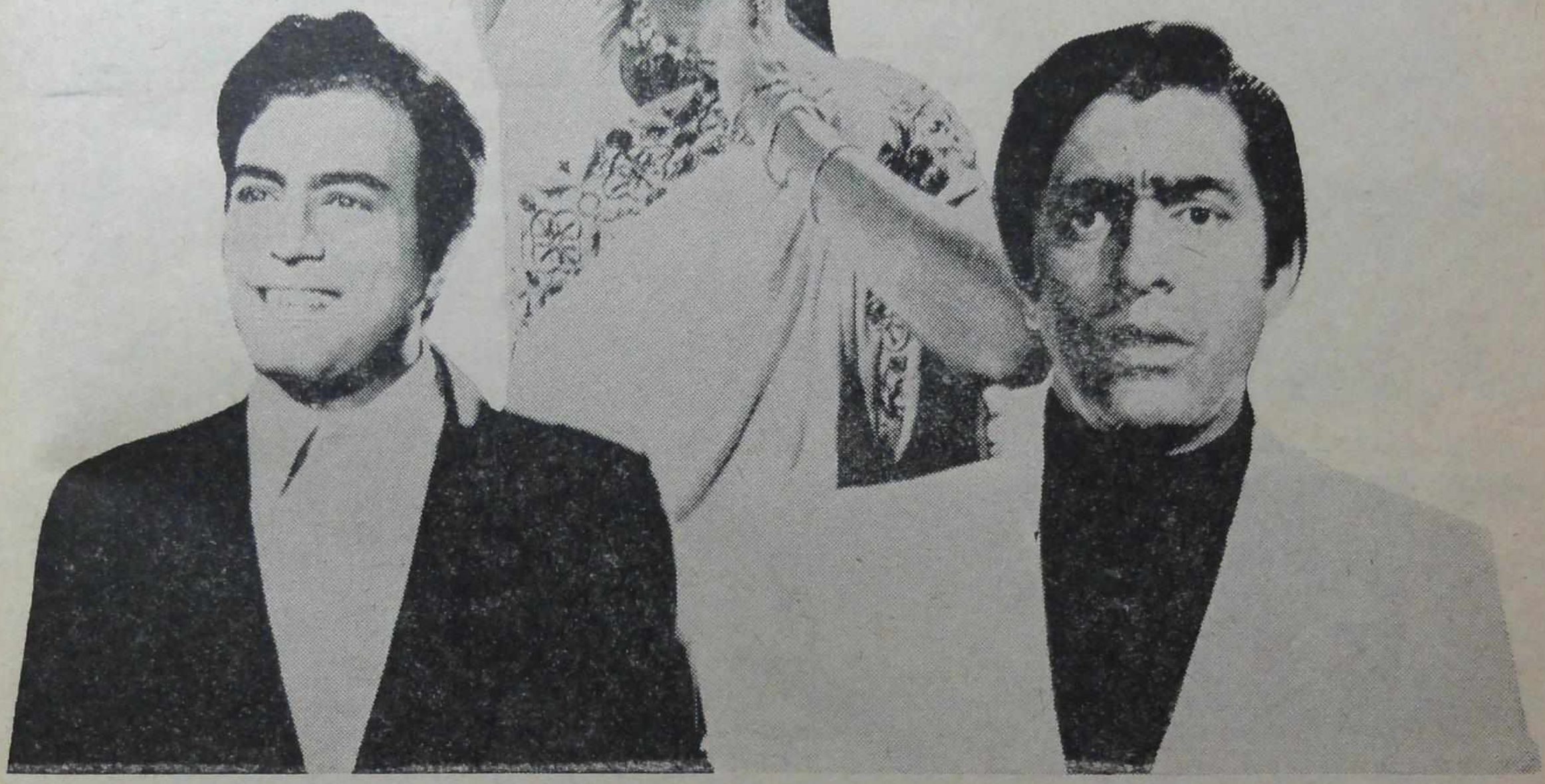

پُلای سعادت

فیلمبردار: خانی

کارگردان: چاناکیا

لرتا — ایرن — سیمین غفاری — هیری — تجدد

برنامه نوروز سال ۱۳۵۰

سینماهای : مولن‌روژ . مهتاب . دیانا . رکس . همای . دریا . آسمان‌آبی . اسکار . الوند . کیهان . مراد . قصر طلائی . اورانوس

ودر سینماهای بزرگترین شهرستانهای ایران

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

۱۸۴ ـ ... ایزوتوپ استیتو از زیر زمین به بیرون پرتاب شد

و نوس و مت او را بهوش به اگردند

مثل اینکه دارد بهوش میاید

شما طوری نشدید ؟

۱۸۵ ماه ...

اما به سر تو چه آمد ؟

به آبای شما خواهم گفت اکنون به سفینه برگردیم

۱۸۷ بعد از چند لحظه در سفینه «آتش»

یک سفینه عظیم دیدم آقا هیچکس داخل آن نبود

هزاران سال پیش همه آنها مرده اند ...

۱۸۸ تمام انسانهای این سفینه مرده اند آقا دستگاه سفینه هنوز کار میکند انسانها نابود شده اند ولی دستگاه الکترونیک و ماشین ها هنوز زنده اند

۱۸۹ بیا برویم آقا ما هنوز هم زنده ایم پرواز کنیم ؟

۱۹۰ دیگر چیزی هم اکنون ما را جذب نمیکند باید برویم و موتورهای سفینه را تعمیر کنیم

۱۹۱ دو روز بعد

بورت بطرف شهر فضائی میرویم

براه افتادیم

آقای استیو، در دام نمی افتاد ما هم همگی مرگ بودیم، آن دو نفر که در سفینه فضائی بودند بر اثر شلیک های استیو از بین رفتند خراب شده و در نتیجه نیروی جاذبه شان از کار افتاد

atige.ir
وب سایتی متفاوت

atige.ir

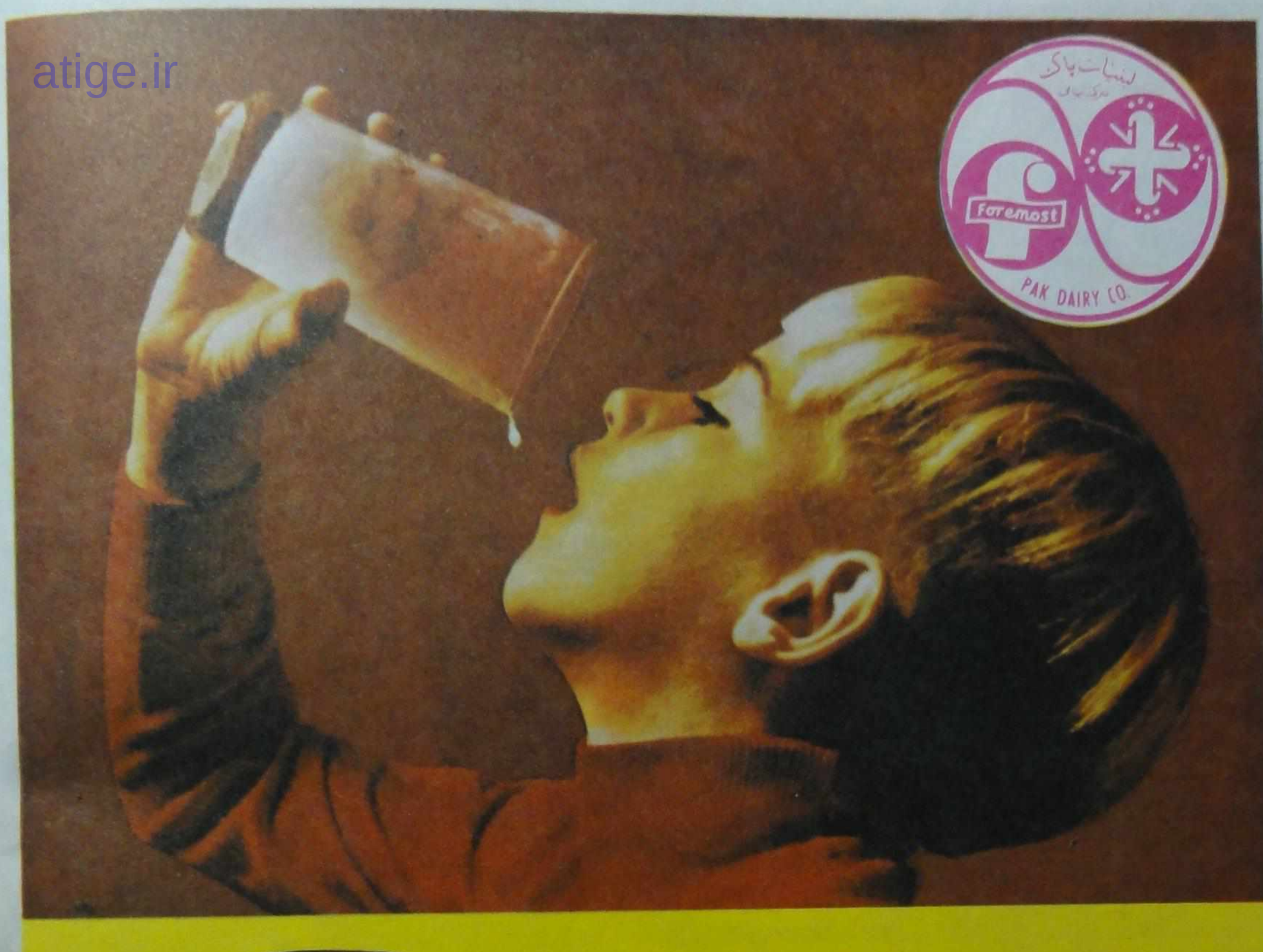

شیر کاکائوی پاک

خوشمزه تا آخرین قطره

تهیه شده در شرکت سهامی لبنیات پاک

وابسته بشرکت فورموست آمریکا

CHOCOLATE MILK

پیام

atige.ir
وب سایتی
متفاوت